

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هدیه های آسمان

تعلیم و تربیت اسلامی

چهارم دبستان



۱۳۹۴



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب: هدیه‌های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) چهارم دبستان - ۱۷

شورای برنامه‌ریزی و تألیف: فریال آمار، محمد مهدی اعتصامی، طیبیه حمزه‌بیگی، سید محمد دلبری، الهه ستوده، یاسین شکرانی،

عبدالکریم صالحی، سید سجّاد طباطبایی‌نژاد، حسن فلاح، مریم قربانی، محمود متوسّل آرانی و رضا نباتی

مؤلفان: مرتضی دانشمند، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی و سید محمد مهاجرانی

ویراستار: محمد دانشگر

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع موادّ آموزشی

مدیر امور فنی و چاپ: لیدا نیک‌روش

مدیر هنری: مجید ذاکری یونسی

طراح گرافیک: حسین وهابی

صفحه‌آرا: زهره بهشتی شیرازی، حسین وهابی

تصویرگران: حسین آسیوند، علی ذوالفقاری، منصوره صحرائی و نفیسه صحرائی

طراح جلد: مجید ذاکری یونسی

حروفچین: زهرا ایمانی نصر

مصحح: فرشته ارجمند، نوشین معصوم دوست

امور آماده‌سازی خبر: زینت بهشتی شیرازی

امور فنی رایانه‌ای: مریم دهقان زاده، راحله زاد فتح اله

ناشر: اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع موادّ آموزشی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب‌سایت: www.chap.sch.ir

چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ دوم ۱۳۹۴

حقّ چاپ محفوظ است.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۴۲۹-۹ ISBN 978-964-05-2429-9



کودکان دبستانی عزیزان من هستند.

امام خمینی(ره)

فهرست

درس اول: دانه‌ای که نمی‌خواست برود! ۱۰



درس دوم: کودکی بر آب ۱۶



درس سوم: ما به مسجد می‌رویم ۲۲



درس چهارم: یک نماز و ده رکوع! ۳۰



درس پنجم: سخنی که سه بار تکرار شد! ۳۸



درس ششم: حرمی با دو گنبد ۴۲



درس هفتم: نماز در کوهستان ۴۸



درس هشتم: دیدار دوست ۵۳



درس نهم: کودک شجاع ۶۰



درس دهم: روشن ترین شب ۶۴



۷۲

درس یازدهم:



درس دوازدهم: روزی برای تمام بچه‌ها ۷۸



درس سیزدهم: خاله نرگس ۸۴



درس چهاردهم: اولین بانوی مسلمان ۸۸



درس پانزدهم: یک ماجرای زیبا ۹۳



درس شانزدهم: اسب طلایی ۹۹



درس هفدهم: آقای بهاری، خانم بهاری ۱۰۳



درس هجدهم: چشمان همیشه باز ۱۰۸



درس نوزدهم: خداجون از تو ممنونم ۱۱۴



همکار گرامی، معلم عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی - یادگیری در آموزش این کتاب، توجه به چند نکته لازم است:

۱- در سال جاری برای درس هدیه‌های آسمان، کتاب کار جداگانه‌ای در نظر گرفته نشده و محتوای آن در کتاب درسی ادغام شده است؛ بنابراین تمام فعالیت‌ها در کلاس انجام می‌شوند.

۲- تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجه به مناسبت‌های گوناگون و با احساس نیاز آموزگار، برخی دروس را خارج از ترتیب موجود می‌توان تدریس کرد.

۳- ارزشیابی درس هدیه‌های آسمان، توصیفی است. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی شیوه‌ها و ابزار ارزشیابی به کتاب راهنمای معلم مراجعه کنید.

۴- به منظور تحقق اهداف دروس، آیات و احادیث بسیاری به کار گرفته شده است تا دانش‌آموزان به تدریج دریابند که دین را باید از منابع معتبر آن (کلام خدا و معصومان) دریافت کنند که از هر خطا و اشتباه به دور هستند.

۵- مراجعه به راهنمای معلم برای تدریس این کتاب ضروری است. در برخی دروس، «مراجعه به راهنمای معلم» در پاورقی تأکید شده که بیانگر این است که بخشی از محتوای آموزشی در کتاب راهنمای معلم قرار داده شده است که بدون مراجعه به آن، فرایند آموزش تکمیل نخواهد شد.

۶- با توجه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمی دارد، همکاران محترم در راستای آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.

۷- محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزایی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به این اجزا اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلم آمده است:

عنوان درس: عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حس کنجکاوی در دانش‌آموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آن‌ها تقویت می‌کند.

متن درس: شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

علاوه بر این دو بخش، که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعالیت‌های گوناگونی متناسب با هر درس پیش‌بینی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانش‌آموزی نتوانست در یک بخش فعالیت و مشارکت مؤثری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجه شود. عناوین و شرح فعالیت‌هایی که در جهت تثبیت، تعمیق، توسعه و تعمیم مفاهیم آموزشی برنامه‌ی درسی طراحی شده از این قرار است:

ردیف	عنوان فعالیت	شرح فعالیت
۱	برایم بگو	جمع بندی و نتیجه گیری درس
۲	ایستگاه فکر	برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته های جدید
۳	تدبیر کنیم	جمع بندی و نتیجه گیری مفاهیم درس در قالب آیات و احادیث کوتاه
۴	بررسی کنید	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطلاعات
۵	کامل کنید	تکمیل و تثبیت اهداف بر اساس دریافت رابطه ی بین مفاهیم
۶	ایستگاه خلاقیت	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خط خوش و نقاشی
۷	گفت و گو کنید	تثبیت مفاهیم درس از طریق ارائه ی نظرات و تجربیات در گروه و مشارکت در جمع بندی
۸	بین و بگو	تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش های مطرح شده از طریق تصویر خوانی
۹	بگرد و پیدا کن	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعالیت عینی و ملموس
۱۰	همخوانی کنیم	تثبیت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب
۱۱	تمرین کنید	تثبیت مفاهیم درس و تعمیق یادگیری با کسب مهارت عملی احکام آموزش داده شده
۱۲	به کار بندیم	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربست آموخته ها در موقعیت جدید
۱۳	دعا کنیم	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز با بیان درخواست و احساسات
۱۴	با خانواده	گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش آموز به مفاهیم دینی برای بروز رفتار دینی از طریق جست و جوی مصداق های تازه از مفاهیم با کمک و همفکری اعضای خانواده

آرزوی گروه قرآن و معارف اسلامی، توفیق روزافزون همکاران عزیز در رشد و پرورش دینی امیدهای آینده کشور است.

بایگاه اینترنتی گروه با قرار دادن اخبار، بخشنامه ها، نسخه های الکترونیکی کتاب های درسی، متون کمک آموزشی، کتاب های راهنمای معلم و... در خدمت شما آموزگاران گرامی است.

گروه قرآن و معارف اسلامی

دفتر تألیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

www.dini-dept.talif.sch.ir

دانه‌ای که نمی‌خواست پروید!

ناراحت و نگران در زیر خاک نشسته بود؛ دلش نمی‌خواست جوانه بزند! بهار شده بود و دانه‌ها کم‌کم سرشان را از خاک بیرون می‌آوردند؛ اما این دانه از رویدن می‌ترسید! درخت هلویی در نزدیکی او بود.

یکی از ریشه‌های این درخت، که خیلی به دانه نزدیک بود، به او گفت:

دانه جان! چرا جوانه نمی‌زنی؟ چرا از خاک بیرون نمی‌روی؟

دانه گفت: همین‌جا که هستم خیلی خوب است! برای چه بیرون بروم؟ از کجا معلوم؟ شاید همین که سرم را از خاک بیرون ببرم، بی‌آب و غذا و گرسنه بمانم. ریشه لبخند زد و گفت:

دوست عزیز چه فکرهای عجیبی می‌کنی؟

بین! یک درخت هلوی خیلی بزرگ در چند قدمی تو است. من یکی از ریشه‌هایش هستم. این درخت،



روزی فقط یک هسته‌ی کوچک بود و در زیر خاک خانه داشت؛ درست مثل تو.
بعد جوانه زد و کم‌کم از خاک بیرون آمد. همین‌که بیرون رسید، دید که همه چیز برای رشدش آماده شده است؛ نور، گرما، آب و هوا.
سپس کم‌کم قد کشید و حالا برای خودش درختی بزرگ و زیبا شده است با شاخه‌هایی پر از برگ و هلوهایی درشت و خوش‌رنگ و شیرین.
کم‌کم ترسِ دانه ریخت و دلش گرم شد و جوانه زد.
چند روز بعد، دانه آماده شد از خاک بیرون بزند.
صبح زود، دانه آرام سرش را از خاک بیرون آورد؛ به دور و برش نگاه کرد؛ صد تا مثل خودش دید!
– وای خدای من، چه جای بزرگی! چه باغ زیبایی! چه نسیم خنکی!



در همین لحظه پروانه‌ای دور او چرخید و کنارش نشست و به او لبخند زد و گفت:
سلام گیاه کوچولو. تولدت مبارک! به جمع ما خوش آمدی!
گیاه کوچولو هم خندید.
– سلام دوست عزیز!

پروانه گفت: باغ ما خیلی زیبا و بزرگ است؛ پر از گل و گیاه و پروانه و پرنده است.
در این باغ هر چه نیاز داشته باشیم برای ما آفریده شده است.
پروانه با بال‌های لطیفش، گیاه کوچولو را نوازش کرد و ادامه داد:
خورشید گرمت می‌کند. چشمه به تو آب می‌دهد. خاک به تو غذا می‌دهد. نسیم خنکت می‌کند و
لبل‌ها برایت شعر می‌خوانند. اینجا خیلی زیباست!
گیاه کوچولو با چشم‌های درخشان به آسمان آبی نگاه کرد؛ خیلی خوشحال بود؛ پایش در دل زمین
بود و سرش رو به خورشید.
با خودش گفت: «چه خوب شد که سر از خاک بیرون آوردم! چه دنیای قشنگی! چه زندگی زیبایی!»



دانه برای رشد به چه چیزهایی نیاز دارد؟

ایستگاه فکر

این جانوران را در نظر بگیرید:



خداوند برای برطرف کردن هر یک از نیازهای آن‌ها چه راه‌هایی قرار داده است؟

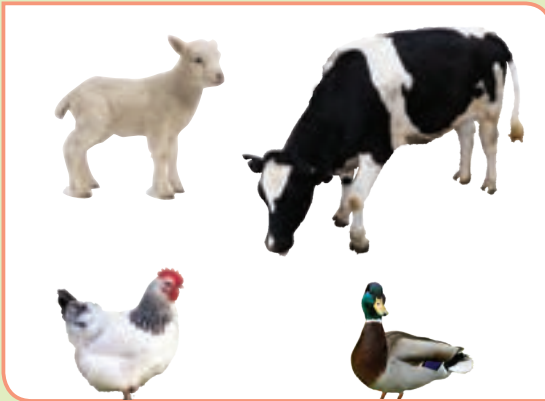
نام جانور	نیازها	مسکن	غذا	حرکت	پوشش
.....					
.....					
.....					
.....					



در کتاب علوم سال گذشته خواندیم که بدن انسان برای رشد به چهار گروه موادّ غذایی نیاز دارد.

غذا خوردن خود را با یک نوزاد مقایسه کنید.
خداوند نیازهای نوزاد را به این چهار گروه موادّ غذایی چگونه برطرف می کند؟

* هر یک از این پدیده ها، چه نیازهایی از ما را برطرف می کنند؟



* دندان های ما، شکل های گوناگونی دارند.



شکل های مختلف دندان های انسان، کدام یک از نیازهای ما را برطرف می کند؟
اگر همه ی دندان ها یک شکل بود، چه اتفاقی می افتاد؟



أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا

خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱۲

چه ارتباطی میان این آیه و موضوع درس هست؟



خداوندا!

ای که شب را آفریدی

و روز را

ای که روز را زمان تلاش قرار دادی

و شب را زمان آسایش

پروردگارا!

ای که شب را به دنبال روز آوردی

و روز را به دنبال شب،

مرا در زندگی موفق گردان

و روز و شبی پر بار و سودمند نصیبم کن.

خدایا!

ای که.....

یاری ام کن.....

برگرفته از کتاب «خدای من» نوشته‌ی فریبا کلهر

سراسیمه از خواب پرید؛ خواب آشفته‌ای دیده بود!
نگران و خشمگین دستور داد تعبیرکنندگان خواب را حاضر کنند؛ خواب خود را برای آن‌ها تعریف کرد. آن‌ها با ترس گفتند:
به زودی در این سرزمین پسری به دنیا می‌آید که حکومت شما را به خطر می‌اندازد!
فریاد فرعون در کاخ پیچید:
از امروز هر نوزاد پسری که به دنیا آمد، فوراً او را از بین ببرید!



مادر با مهربانی کودکش را در آغوش فشرد؛
یک‌بار دیگر او را شیر داد و لباس سفیدش
را مرتب کرد.

دست‌های کوچک پسرک به سوی مادر دراز
شده بود.

مادر لبخند غمگینی زد و گونه‌های نرم فرزندش
را بوسید.

او را از خود جدا کرد و با دلی امیدوار به لطف خدا،
درون صندوق خواباند.

کودک بی‌گناه اکنون باید به سفری پر خطر می‌رفت.
قطرات اشک از چشم‌های مادر به زمین می‌افتاد.
صندوق را برداشت و به آرامی روی آب گذاشت.
صندوق، بالا و پایین می‌شد و در مسیر رودخانه‌ی
بزرگ نیل به پیش می‌رفت.

مادر رو به دخترش کرد و گفت: صندوق را

دنبال کن و چشم از برادرت برندار!

خواهر موسی اشک‌هایش را پاک کرد

و در طول ساحل به راه افتاد.



فرعون، پادشاه مصر، به همراه همسرش آسیه در ساحل نیل قدم می‌زدند. فرعون در میان رودخانه، صندوقی را دید که به آرامی بالا و پایین می‌رفت. صندوق روی آب پیش آمد و در نزدیکی او و آسیه در میان گیاهان کنار رود آرام گرفت. با دستور فرعون، چند خدمتکار، صندوق را از آب گرفتند.



وقتی صندوق در برابر فرعون و آسیه قرار گرفت، نگاه آن‌ها به کودکی افتاد که درون صندوق دست و پا می‌زد و به آن‌ها نگاه می‌کرد.

فرعون فریاد زد: این کودک اینجا چه می‌کند! مگر دستور ندادم هر نوزاد پسری که به دنیا می‌آید، نابود شود؟

و بعد حرف‌های پیشگویان را با خود مرور کرد ...

و این بار بلندتر فریاد زد: این کودک را هم مانند دیگر کودکان از بین ببرید!

آسیه که سال‌ها آرزو داشت فرزندی داشته باشد، شیفته‌ی این کودک شده بود؛ به فرعون رو کرد و با ملایمت گفت:

این کودک می‌تواند نور چشم من و تو باشد. او را نکش! شاید برای ما سودی داشته باشد و یا شاید بتوانیم او را به فرزندی قبول کنیم!

فرعون که فرزندی نداشت با شنیدن حرف‌های آسیه به فکر فرو رفت.

نوزاد انگشتش را از دهانش بیرون آورد و صدای گریه‌اش بلند شد.

آسیه کودک را از داخل گهواره برداشت؛ به زن‌هایی که دورش را گرفته بودند، گفت: باید زودتر یک نفر را پیدا کنیم تا به این کودک شیر بدهد. دیگر تحملش تمام شده است!

مأموران دربار فرعون روانه‌ی شهر شدند تا دایه‌ای برای نوزاد گرسنه پیدا کنند.

زن‌های زیادی نزد کودک آمدند؛ اما بی‌فایده بود. کودک شیر نمی‌خورد.

خواهر کودک که از دور ماجرا را زیر نظر داشت، نزدیک شد و گفت: می‌خواهید زنی را به شما معرفی کنم که سرپرستی این کودک را به عهده بگیرد و او را شیر بدهد؟

خیلی زود خبر را به آسیه رساندند و او دایه را به دربار

دعوت کرد، بدون آنکه بدانند او مادر نوزاد است.



وقتی کودک در آغوش مادرش جای گرفت، آرام شد.

مادر، نوزادش را نوازش کرد؛ اشک شادی را پشت پلک‌هایش نگه داشت و به لطف خداوند فکر کرد. خداوند بزرگی که کودکش را در سلامت کامل به او بازگردانده بود.



خلاصه‌ی داستان «کودکی بر آب» را از زبان یکی از این شخصیت‌ها تعریف کنید.

خواهر موسی

آسیه

حضرت موسی علیه السلام



بگرد و پیدا کن

با توجه به درس و متن زیر، مشخص کنید هر یک از موارد زیر به کدام موضوع اشاره می‌کند؟

حضرت موسی علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ بود که از سوی خدا برای مبارزه با فرعون و هدایت قوم بنی اسرائیل فرستاده شده بود. وقتی ایشان به پیامبری رسید، آسیه به او ایمان آورد. فرعون از شنیدن این خبر خشمگین شد و او را تهدید کرد تا دست از ایمان خود بردارد؛ اما آسیه در ایمان خود استوار باقی ماند. این بانوی مؤمن، یکی از بهترین زنان عالم است که تا آخرین نفس در برابر ظلم و ستم فرعون ایستادگی کرد و با شجاعت از دنیا رفت. او به مردان و زنان با ایمان آموخت که هرگز از مبارزه با ستمکاران نهراسند. خدا در قرآن این بانوی نیکوکار را الگوی مؤمنان معرفی می‌کند.

نگرانی از به خطر افتادن حکومت

شیر نخوردن کودک از زنان شهر

مبارزه با ستم حتی در کاخ فرعون و در مقابل همسر

به آب انداختن کودک

امید مادر به لطف خدا

دستور فرعون برای از بین بردن نوزادان پسر

خواست و اراده‌ی خدا

ایستادگی آسیه در برابر فرعون



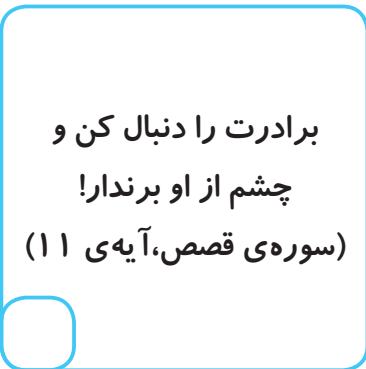
کدام تصویر به کدام آیه مربوط است؟ آن‌ها را به ترتیب داستان کودکی حضرت موسی علیه السلام مرتب کنید:



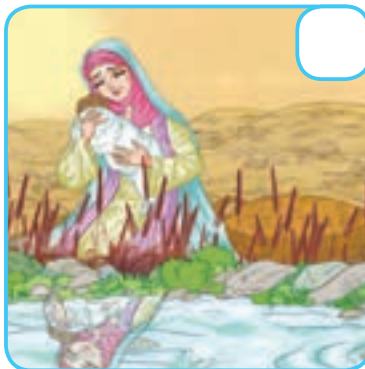
نترس و اندوهگین نباش؛
ما کودک را به تو
باز می‌گردانیم.
(سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷)



این کودک می‌تواند نور
چشم من و تو باشد.
او را نکش.
(سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۹)



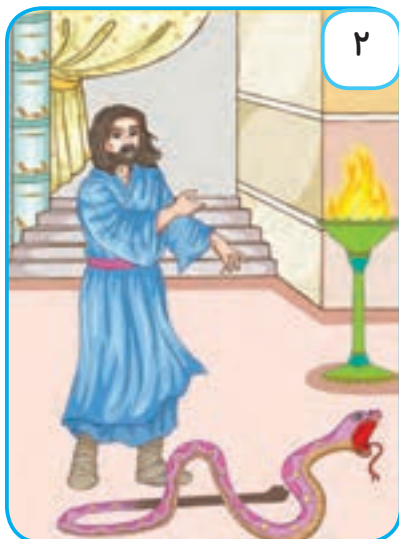
برادرت را دنبال کن و
چشم از او برندار!
(سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۱۱)



خدای مهربان، همیشه و همه جا پشتیبان انسان‌های خوب است. به نظر شما کدام بخش‌ها در داستان «کودکی بر آب» به پشتیبانی خدا از انسان‌های خوب اشاره می‌کند؟



این تصاویر بخش‌هایی از زندگی حضرت موسیٰ علیه‌السلام را نشان می‌دهد. داستان این تصاویر را تعریف کنید.



کدام یک از تصاویر بالا با این شعر ارتباطی ندارد؟

رودها از خود نه طغیان می‌کنند
ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم

آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند
ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم
پروین اعتصامی

ما به مسجد می‌رویم^۱

در همه جای دنیا، در روستاهای کوچک و شهرهای بزرگ، هر جا که مسلمانان زندگی می‌کنند، مسجد نیز وجود دارد.

بعضی از مسجدها بزرگ و باشکوه و بعضی کوچک و ساده‌اند. اولین مسجدی که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش ساختند، نزدیک شهر مدینه بود. این مسجد قبا نام دارد و هنوز پابرجاست و مسلمانان در آن عبادت می‌کنند. پیامبر و یارانش در شهر مدینه به کمک یکدیگر مسجدی ساختند که هم‌اکنون به مسجد النبی (مسجد پیامبر) معروف است. آرامگاه پیامبر نیز در کنار همین مسجد قرار دارد. مسجد نقش‌های مختلفی در زندگی مسلمانان دارد و از جایگاه مهمی در میان ایشان برخوردار است.



بین و بگو

این تصاویر به انجام چه فعالیت‌هایی در مسجد اشاره می‌کند؟
شما چه فعالیت‌های دیگری در مسجد انجام می‌دهید؟



۱ - این درس در مسجد تدریس می‌شود. برای توضیحات بیشتر به کتاب راهنمای معلّم یا پایگاه اینترنتی گروه درسی قرآن و معارف اسلامی مراجعه شود.





- شاید شما در مدرسه نمازخانه نداشته باشید اما می‌توانید وقتی هوا مناسب است با کمک آموزگار خود در حیاط مدرسه، نماز خواندن به جماعت را تمرین کنید؛ برای این کار:
- ۱- وضو بگیرید.
 - ۲- جای خوبی برای نماز خواندن انتخاب کنید.
 - ۳- زیرانداز مناسبی پهن کنید.
 - ۴- صف‌های منظمی تشکیل بدهید.
 - ۵- از آموزگار بخواهید تا امام جماعت شما باشد.
 - ۶- یکی از دانش‌آموزان اذان بگوید.
 - ۷- اکنون می‌توانید نماز جماعت بخوانید.





با توجه به تفاوت‌های نماز فرادی* و نماز جماعت، جدول زیر را کامل کنید.

نماز جماعت

- نیت می‌کنیم نماز ظهر را برای خشنودی خدا به جماعت می‌خوانیم.
- بعد از تکبیر امام جماعت تکبیر می‌گوییم.
- در رکعت اول امام جماعت سوره‌ی حمد و توحید را می‌خواند ولی ما.....
- بعد از امام جماعت
- بعد می‌ایستیم و رکعت دوم را مانند رکعت اول می‌خوانیم.
- بعد دست‌هایمان را برای قنوت به سوی آسمان بلند می‌کنیم.
- در رکعت سوم و چهارم ذکر..... را می‌خوانیم.

نماز فرادی

-
-
-
-
- سپس به رکوع می‌روم، بعد می‌ایستم و سپس دو بار به سجده می‌روم.
- بعد می‌ایستم و رکعت دوم را مانند رکعت اول می‌خوانم.
-
-
- بعد از رکوع و دو سجده، تشهد می‌خوانم.
-
- و در پایان



* نماز فرادی نمازی است که هر فردی به تنهایی می‌خواند و به صورت جماعت خوانده نمی‌شود.



خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ

زیبا و پاکیزه به مسجد بروید.

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱



این آیه به برخی کارهای پسندیده برای حضور در مسجد سفارش می‌کند. فکر می‌کنید با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟



گفت‌وگو کنید

این تصاویر به چه کارهای پسندیده‌ای در مسجد اشاره می‌کند؟ درباره‌ی آن‌ها با یکدیگر گفت‌وگو کنید.



شما چه کارهای پسندیده‌ی دیگری به هنگام حضور در مسجد انجام می‌دهید؟



بررسی کنید

با دوستان خود در گروه مشورت کنید.
در این تصاویر، چه اشتباه‌هایی می‌بینید؟





- پاسخ سؤالات را از میان کلمات داده شده در تصویر پیدا کن و بنویس.
- ۱- خواندن نماز به صورت سفارش مهمّ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.
 - ۲- بهترین مکان برای خواندن نماز، است.
 - ۳- نمازگزاران در صف‌های نماز جماعت باید بدون فاصله و بایستند.
 - ۴- جمع شدن در مسجد، موجب مسلمانان می‌شود.
 - ۵- یکی از فایده‌های حضور در مسجد، چاره‌جویی برای مسلمانان است.
 - ۶- پاداش نماز جماعت از نماز خیلی بیشتر است.
 - ۷- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هر کس وضو بگیرد و به سوی نماز جماعت حرکت کند برای هر که برمی‌دارد، خدا پاداشی به او می‌دهد».
 - ۸- در نماز جماعت باید تمام کارها را بدون بعد از امام جماعت انجام داد.

۹- ما نباید در رکعت اول و دوم نماز جماعت را بخوانیم.

۱۰- در نماز جماعت، خوب است ذکرهایی را که همراه با امام جماعت خوانده می‌شود، بخوانیم.



مثل نسیم

بر لبم ذکر و دعا
در دلم حمد و سپاس
پاک و خوشبو می شوم
مثل شبنم، مثل یاس

روشنی گل می کند
در فضای سینه ها
باز می خوانم نماز
در صف آئینه ها

هادی فردوسی



می رسد از راه دور
نغمه ی سبز اذان
دست ها پل می زنند
از زمین تا آسمان

تا خدا پر می کشد
باز عطر یا کریم
سوی مسجد می روم
بی صدا مثل نسیم



با خانواده

۱- مهم ترین مساجد مسلمانان کدام اند؟

۲- در مسجد محله ی شما چه برنامه هایی برگزار می شود؟ گزارشی از یکی از این برنامه ها تهیه کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

یک نماز و ده رکوع!

درس ۴

سینا کتاب «هدیه‌های آسمان» را در دست گرفته بود و دور اتاق قدم می‌زد و شعر می‌خواند:
«خدا یا! آفتاب و آب از توست ستاره، آسمان، مهتاب از توست»

خدای غنچه‌های...

مادر بزرگ در گوشه‌ی اتاق نماز می‌خواند. سینا با خود گفت: «هنوز که اذان نگفته‌اند! مادر بزرگ چه

نمازی می‌خواند؟» سینا با کنجکاوی گوشه‌ای نشست:

مادر بزرگ سوره‌ی حمد را خواند؛ بعد گفت:

«بسم الله الرحمن الرحيم» و خم شد برای رکوع:

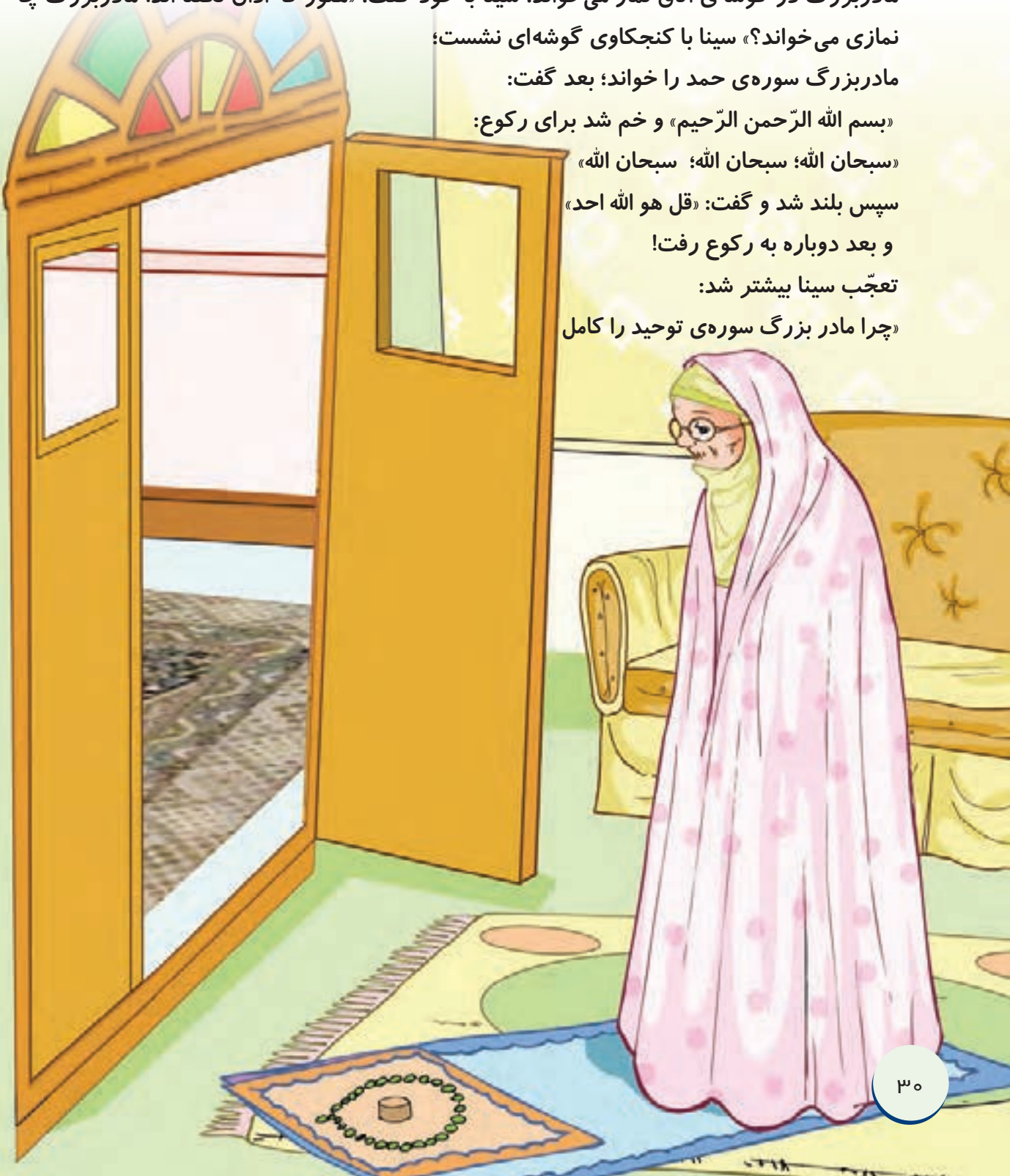
«سبحان الله؛ سبحان الله؛ سبحان الله»

سپس بلند شد و گفت: «قل هو الله احد»

و بعد دوباره به رکوع رفت!

تعجب سینا بیشتر شد:

«چرا مادر بزرگ سوره‌ی توحید را کامل



نخواند؟ چرا دوبار به رکوع رفت؟»

مادربزرگ در برابر چشم‌های تعجب‌زده‌ی سینا، سه بار دیگر هم به رکوع رفت! هر بار که از رکوع بلند می‌شد، یک آیه‌ی دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند. سینا با سرعت به سراغ مادرش رفت. مادر هم در اتاق دیگر نماز می‌خواند. سینا کنار سجّاده‌ی مادر نشست و منتظر ماند.

مادر سوره‌ی حمد را خواند و بعد گفت: «بسم الله الرَّحمن الرَّحیم» و به رکوع رفت. سپس بلند شد و گفت: «قل هو الله احد» و دوباره به رکوع رفت! سینا حسابی هاج و واج شده بود!



«وای خدای من! مادرم هم مثل مادر بزرگ، نماز می‌خواند؛ این چه نمازی است!»
مادر سه بار دیگر هم به رکوع رفت و هر بار که از رکوع بلند می‌شد، آیه‌ای دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند.

مادر دو سجده کرد و از جا بلند شد و در رکعت دوم هم مثل رکعت اول پنج بار به رکوع رفت. وقتی نماز مادر تمام شد، سینا جلو دوید و دست دور گردن مادر انداخت و گفت:
«مادر جان چرا شما و مادر بزرگ امروز این‌طور نماز خواندید؟ چرا به جای دو بار، ده بار به رکوع رفتید!»

مادر لبخند زد و گفت: «من و مادر بزرگ نماز آیات می‌خواندیم. وقتی ماه یا خورشید می‌گیرد یا حوادثی مانند زلزله و رعد و برق ترسناک اتفاق بیفتد، واجب است نماز آیات بخوانیم. نماز آیات دو رکعت است و هر رکعت پنج رکوع دارد.»

سینا لبخند زد و گفت: «چه نماز جالبی!»

توجه سینا و مادر به خبر تلویزیون جلب می‌شود:

«بینندگان محترم! از چند دقیقه پیش پدیده‌ی کسوف در آسمان ایران آغاز شده است...
تلویزیون خورشید گرفتگی را نشان می‌دهد و سینا به فکر فرو رفته است.»

مادر می‌پرسد: «به چه چیز فکر می‌کنی؟»

سینا نگاهش را از تلویزیون برمی‌دارد و می‌گوید: «به قدرت خدا فکر می‌کنم که...» .



برای کدام یک از این حوادث، خواندن نماز آیات واجب می شود؟





تنها یکی از این دانش آموزان، شکل صحیح خواندن نماز آیات را بیان می کند. آن را مشخص کن.



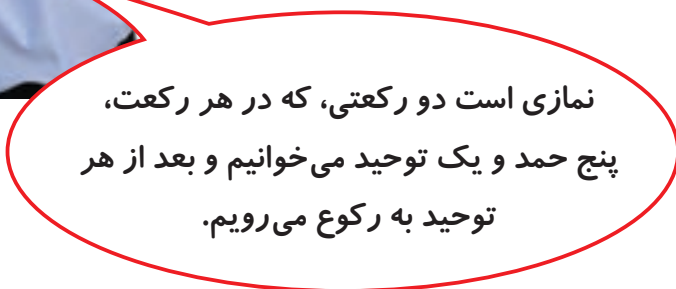
نمازی است که در آن پنج نماز
دورکعتی می خوانیم.



نمازی است دو رکعتی که در هر
رکعت، پنج بار رکوع و سجده را
انجام می دهیم.



نمازی است دو رکعتی که در هر رکعت، یک حمد
می خوانیم و سوره را به پنج قسمت تقسیم می کنیم و
بعد از هر قسمت به رکوع می رویم.



نمازی است دو رکعتی، که در هر رکعت،
پنج حمد و یک توحید می خوانیم و بعد از هر
توحید به رکوع می رویم.

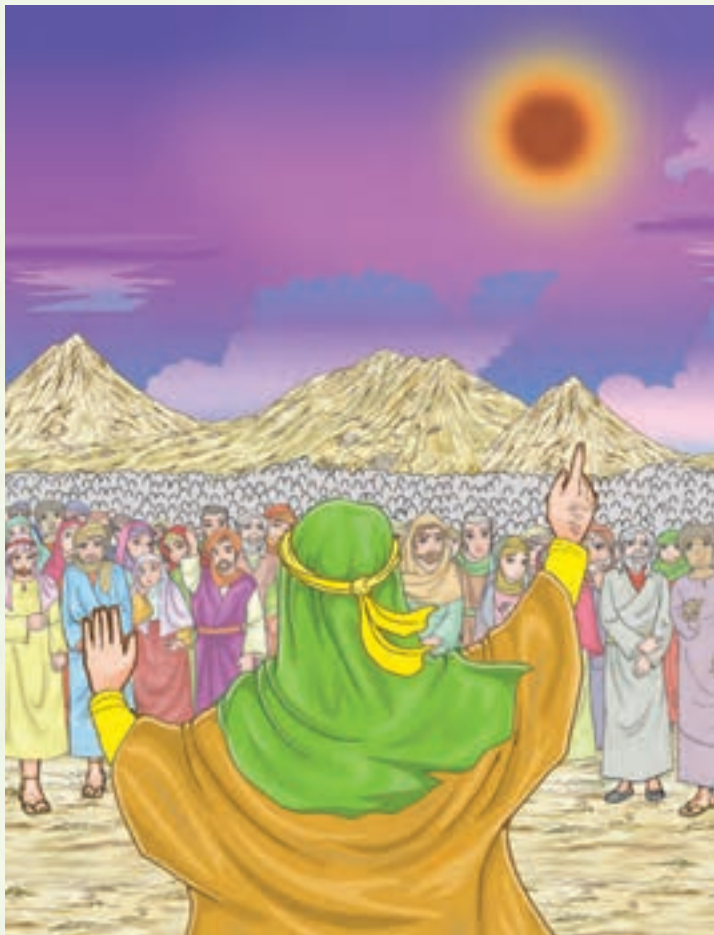


این شکل، چگونگی خواندن یک رکعت از نماز آیات را نشان می دهد. با توجه به آیات سوره ی توحید آن را کامل کنید.
سپس درباره ی تصویر با دوستانتان گفت و گو کنید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ. اللّٰهُ الصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ. وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ



این متن را بخوانید و به پرسش مطرح شده پاسخ دهید.



پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پسری به نام ابراهیم داشت. ابراهیم در کودکی از دنیا رفت. پیامبر از مرگ فرزندش بسیار غمگین شد؛ اما صبر خود را از دست نداد. اتفاقاً همان روز خورشید گرفت. بعضی از مردم تصور کردند که خورشید در مرگ فرزند پیامبر عزادار شده است!

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که همیشه می کوشید مردم را از گمراهی نجات دهد، فرمود: خورشید گرفتگی به غم یا شادی ما ربطی ندارد، بلکه نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت خدا و نظم جهان است. سپس به مسلمانان یاد داد که چگونه نماز آیات بخوانند و بزرگی و توانایی خدا را به یاد آورند. پیامبر به آن‌ها آموخت که نماز آیات مانند نماز صبح دو رکعت است؛ اما با آن تفاوت‌هایی دارد.

چه تفاوت‌هایی میان نماز صبح و نماز آیات هست؟



تمرین کنید

با کمک معلّم خود، خواندن صحیح نماز آیات را در مدرسه تمرین کنید.*



با خانواده

آیا نماز آیات را به شکل دیگری نیز می‌توان خواند؟ چگونه؟

* آموزگاران محترم، تلاش نمایند تا همه‌ی دانش‌آموزان این فعالیت را در مدرسه انجام دهند.

سخنی که سه بار تکرار شد!

از روزی که به این محله آمده‌اند، یک روز خوش هم ندیده‌اند!
در طول روز از سروصدای زیاد همسایه در امان نبودند و نیمه‌های شب نیز از صدای بلند خنده‌های آن‌ها خواب راحت نداشتند.
صبر مرد تمام شده بود؛ تصمیم گرفت شکایت همسایه‌ی خود را نزد پیامبر ببرد.



ای رسول خدا! از وقتی به این خانه آمده‌ایم، از شرّ این همسایه در امان نیستیم؛ نه روزها آسایش داریم و نه شب‌ها می‌توانیم استراحت کنیم.
لبخندی که همیشه بر لبان پیامبر بود، از صورتش محو شد.
آثار اندوه بر چهره‌ی ایشان آشکار گردید.
باید جلوی آزار این همسایه را می‌گرفت و او را از زشتی کارش باخبر می‌ساخت.
سه نفر از نزدیک‌ترین یاران خود را صدا کرد و به آن‌ها فرمود: سخنی را که اکنون به شما می‌گوییم، بعد از نماز جماعت با صدای بلند در مسجد تکرار کنید تا همگان بشنوند.



نماز ظهر پایان یافت. علی علیه السلام، ابوذر و سلمان که هر کدام در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند، از جای خود برخاستند و با صدای بلند، سه بار این سخن را تکرار کردند:

رسول خدا فرمودند تا به شما اعلام کنیم که:

هر کس همسایه‌اش ...

هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد ...

هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد، مؤمن نیست.



با انجام دادن چه کارهایی می توانیم به سخن پیامبر صلی الله علیه وآله عمل کنیم؟



گفت و گو کنید



پاس بده ...

شوت کن ...

گل ... گل ...

در یکی از خانه‌ها باز شد. پیرزن همسایه بود. همان که مادرم می‌گفت مدتهاست مریض است؛ رنگش پریده بود؛ کمی نگاهمان کرد؛ می‌خواست چیزی بگوید اما نگفت.

به بچه‌ها نگاه کردم. بازی متوقف شده بود. همه به فکر فرو رفته بودند ...

به نظر شما بچه‌ها به چه چیزهایی فکر می‌کردند؟

.....
.....

ایستگاه فکر

هر کاری می‌کردم که حواسم به درس باشد، نمی‌شد.

داشتم کلافه می‌شدم؛ پیش مادرم رفتم و گفتم: من دیگر تحمل ندارم!

مگر با این همه سر و صدا می‌شود درس خواند؟ آخر این چه همسایه‌ای است!؟

مادر گفت: به جای اینکه پشت سرشان چیزی بگویی، برو در خانه‌ی آن‌ها را بزن و بگو صدای تلویزیون را کم کنند.

گفتم: خجالت می‌کشم!

مادر گفت: گفتن حرف حق که خجالت ندارد! با احترام و مؤدبانه خواسته‌ات را به آن‌ها بگو!

.....
.....
.....



وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ... وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ

به پدر و مادر ... و همسایگان دور و نزدیک نیکی کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۶



با توجه به معنای آیه، در هریک از موارد زیر بهتر است چه کارهایی انجام دهیم؟

- اگر همسایه ما بیمار شد،
- وقتی همسایه چیزی از ما خواست،
- اگر در همسایگی ما پیرمرد یا پیرزنی زندگی می‌کنند،



کامل کنید

این قصه را بخوانید و جاهای خالی را کامل کنید.

«پدر در حیات را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه‌پله‌ها دویدیم.

از پله‌ها بالا می‌رفتیم و از اتفاقات شیرین مهمانی امشب برای هم تعریف می‌کردیم.

به طبقه‌ی دوم که رسیدیم در یکی از خانه‌ها باز شد و آقای همسایه سرش را از گوشه‌ی در بیرون آورد.

نمی‌دانم چرا این اندازه عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب‌آلود بود.

به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفتم و گفتم: این آقا چقدر اخم‌وست!

پدرم گفت: بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی و ببینی چه چیزی این

وقت شب او را عصبانی کرده است؟

به فکر فرو رفتم؛ فهمیدم من و خواهرم مقصر بوده‌ایم!»

..... اگر شبی، دیر وقت به منزل رسیدیم

.....

.....

اتوبوس آرام آرام به راه می‌افتد.
سرم را به صندلی اتوبوس تکیه می‌دهم و به فکر فرو می‌روم.
مدت‌ها بود که آرزوی زیارت کربلا و دیگر شهرهای زیارتی عراق را داشتم. همیشه دعا می‌کردم و برای این سفر،
لحظه شماری می‌کردم. تا اینکه امسال آرزویم برآورده شد.
خدا را شکر می‌کنم. باورم نمی‌شد! زیارت چند امام مهربان در یک سفر!

به گنبد های طلایی دو طرف خیابان بین الحَرَمین نگاه می‌کنم
و در دلم از امام حسین و حضرت ابوالفضل خدا حافظی می‌کنم.
چه لحظه‌ی سختی است! لحظه‌ی جدایی!
اتوبوس از شهر کربلا به مقصد شهر کاظمین خارج می‌شود. از

پنجره‌ی اتوبوس به اطراف جاده نگاه می‌کنم؛ به خانه‌ها، ماشین‌ها، نخل‌ها و...
کم‌کم چشمانم سنگین می‌شود و به خواب می‌روم.



صدای پدرم را می‌شنوم. مرا صدا می‌زند.
آرام چشمم را باز می‌کنم. حرمی باشکوه، بادوگنبد و گل‌دسته‌های طلایی در وسط شهر
ماند نگینی می‌درخشند. چشم‌های خیس زائران به این منظره دوخته شده بود.



راهنمای کاروان بر ایمان گفت: «اینجا حرم مطهر امام موسی کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام است. این دو امام عزیز در زمان حاکمان عباسی زندگی می‌کردند و با آن حاکمان ظالم مبارزه می‌کردند. امام موسی کاظم علیه السلام، به دستور هارون الرشید چهارده سال را در زندان سپری کردند. ایشان برای راهنمایی مردم با سختی‌های زیادی روبه‌رو شدند».

به صورت دسته‌جمعی به سوی حرم حرکت کردیم.

چیزی به تحویل سال نمانده بود؛ در کنار پدرم وارد حرم شدیم و با احترام سلام دادیم:

– السلام علیک یا موسی بن جعفر

– السلام علیک یا امام جواد

لحظه‌ی زیبایی بود. بوی عطر و صدای صلوات همه جا پیچیده بود. همه به یکدیگر تبریک می‌گفتند و شکلات پخش می‌کردند. هر وقت به یاد آن روزها می‌افتم، شیرین‌ترین خاطرات زندگی در ذهنم مرور می‌شود.

برایم بگو

امام موسی کاظم علیه‌السلام چندمین امام است؟ درباره‌ی زندگی ایشان چه می‌دانید؟



وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

نیکوکاران کسانی هستند که خشم خود را فرو می‌برند
و خطاهای دیگران را می‌بخشند.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۴



بررسی کنید

به داستانی که آموزگار برای شما تعریف می‌کند، گوش کنید*. چه ارتباطی میان این آیه و لقب امام هفتم وجود دارد؟



به کار ببندیم

دوست دارم من هم مانند امام موسی کاظم علیه السلام، خشم خودم را کنترل کنم؛ بنابراین
.....
وقتی در حال انجام دادن تکلیف هستم و دوستم، دستم را خط می‌زند،
وقتی دوستم به من قولی داده و به آن عمل نکرده است،
وقتی خواهر کوچکم بدون اجازه به وسایل من دست می‌زند،

* آموزگار محترم می‌تواند با مراجعه به راهنمای معلم، داستان مربوط به این فعالیت را در کلاس تعریف کند.



این داستان را بخوانید:

.....

امام موسی کاظم علیه السلام به همراه کارگران در نخلستان خود مشغول کار بود که بحث و دعوی دو کارگر توجه ایشان را به خود جلب کرد.

کارگر اول فریاد می‌زد: «خودم دیدم خوشه‌های خرما را پشت دیوار انداختی تا آن‌ها را برای خودت برداری و بفروشی!»

امام که متوجه ماجرا شده بود، همراه با کارگر دوم چند قدم دور شد و از او پرسید: «تو این کار را کردی؟»

کارگر که خجالت کشیده بود، سرش را پایین انداخت و گفت: «مرا ببخشید! شیطان مرا وسوسه کرد؛ دیگر این کار را تکرار نمی‌کنم.»



امام کمی سکوت کرد و کارگر دیگر را صدا زد؛ سپس با آرامش گفت: «این مرد مانند برادر توست. او اشتباهی کرد که دیگر تکرار نمی‌کند. تو هم قول بده این ماجرا را برای کسی تعریف نکنی و آبروی دوست خود را نگه داری!»

آن مرد که از رفتار امام موسی کاظم علیه‌السلام شرمسار شده بود با چشم‌هایی پر از اشک به امام نگریست و با خود گفت:

اکنون به این پرسش‌ها پاسخ دهید.

■ چه عنوانی برای داستان پیشنهاد می‌کنید؟

■ چه ارتباطی میان این داستان و آیه‌ی درس وجود دارد؟

■ فکر می‌کنید وقتی آن مرد خطاکار رفتار امام را دید با خود چه گفت؟

■ از رفتار امام با آن دو کارگر چه چیزهایی یاد می‌گیریم؟

.....
-------	-------	-------



یکی از داستان‌های مربوط به زندگی امام کاظم علیه‌السلام را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

هوا هنوز تاریک بود. من، پدر، دایی احمد و پسر دایی ام حامد پای کوه ایستاده بودیم. نسیم بهاری می وزید و هوا بسیار لذت بخش بود. کم کم بالا رفتیم؛ هر چه بالاتر می رفتیم، شیب کوه تندتر می شد و بالا رفتن سخت تر؛ اما در عوض نسیم بیشتری به صورتمان می خورد و هوا با صفاتر می شد. هوا تاریک و روشن شده بود و ما تا دامنه ی کوه بالا آمده بودیم. چند لحظه نشستیم تا استراحت کنیم.

حامد گفت: «راستی قرار است کجا نماز بخوانیم؟»

دایی با تعجب پرسید: «مگر نماز صبح را در خانه نخوانده ای؟»

حامد گفت: «نه! فکر می کردم روی کوه نماز می خوانیم!»

پدرم گفت: «تا آفتاب طلوع نکرده است، نمازت را همین جا بخوان!»

حامد گفت: «چگونه وضو بگیرم؟»

من گفتم: «نگران نباش! من یک بطری آب دارم و آن را از کوله پشتی در آوردم.»



اما تا خواستم آن را به حامد بدهم، ناگهان بطری از دستم افتاد و به پایین پرت شد و در یک چشم به هم زدن از نگاه ما پنهان شد.

حامد گفت: «حالا چه کار کنم؟! دیگر نمی‌توانم نماز بخوانم و باید آن را قضا کنم».

دایی گفت: «نه عزیزم! نماز قضا برای چی؟ همین جا نمازت را بخوان».

حامد پرسید: «این اطراف آب پیدا می‌شود؟»

دایی گفت: «من قبلاً اینجا آمده‌ام. این اطراف آبی پیدا نمی‌شود».

حامد با تعجب پرسید: «پس بدون وضو نمازم را بخوانم؟!»

دایی لبخند زد: «بله بدون وضو! فقط باید به جای وضو تیمم کنی».

حامد گفت: «تیمم دیگر چیست؟»

دایی گفت: «اگر برای وضو گرفتن آب نداشته باشیم و فرصت هم نداشته باشیم تا

آب پیدا کنیم، یا استفاده از آب برای بدن ضرر داشته باشد، باید تیمم کنیم.

تیمم آسان است و ما می‌توانیم روی سنگ، شن یا خاک پاک تیمم کنیم.

من الان تیمم را برایت انجام می‌دهم. ابتدا نیت می‌کنم که به جای

وضو تیمم می‌کنم».

سپس دایی کف هر دو دستش را با هم روی سنگی صاف زد و

بعد آن‌ها را مثل حالت قنوت نماز، بالای صورت گذاشت و گفت:

«از جایی که موی سر می‌روید تا روی ابروها، دست‌هایم را

می‌کشم».

بعد با کف دست چپ، تمام پشت دست راست را از مچ تا نوک

انگشت‌ها مسح کرد.

و بعد با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا

نوک انگشت‌ها مسح کرد.

سپس گفت: «تمام شد؛ به همین سادگی!»

حامد هم مثل دایی روی همان سنگ تیمم کرد و سپس نمازش

را خواند.

بعد از نماز گفت: «چقدر نماز خواندن روی کوه با صفاست!

دفعه‌ی بعد همگی اینجا نماز بخوانیم!»

پدرم خندید و گفت: «به شرطی که علی آقا بطری آب را محکم

نگه دارد!»

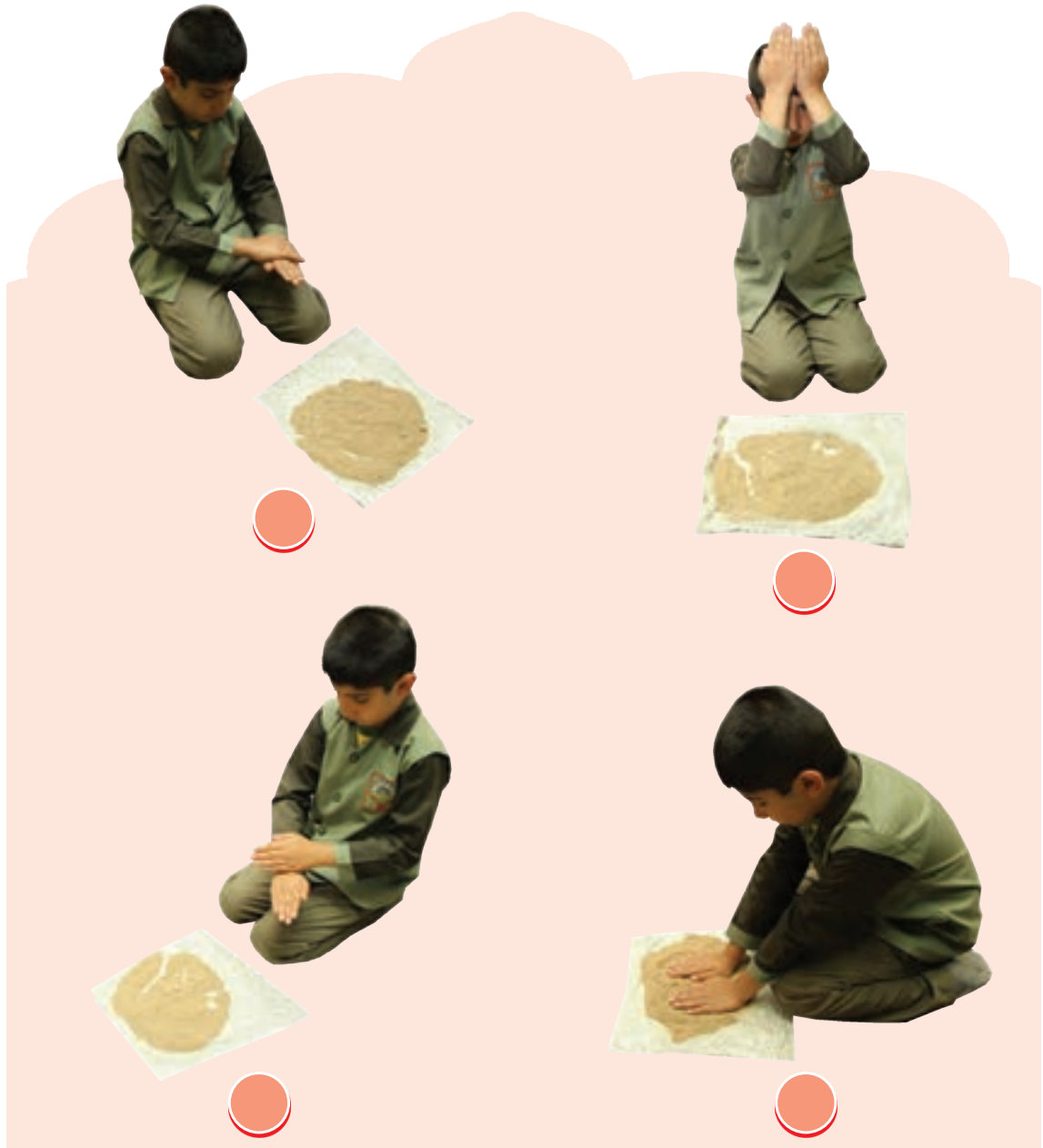


در هر وضعیتی نماز خواندن واجب است، حتی اگر....



بین و بگو

مراحل انجام تیمم را به ترتیب، شماره گذاری کنید.





کامل کنید

در چه مواردی می توان تیمم کرد؟

رض ر استفاده از آب..... داشته باشد

نباشد.....

ت و ق

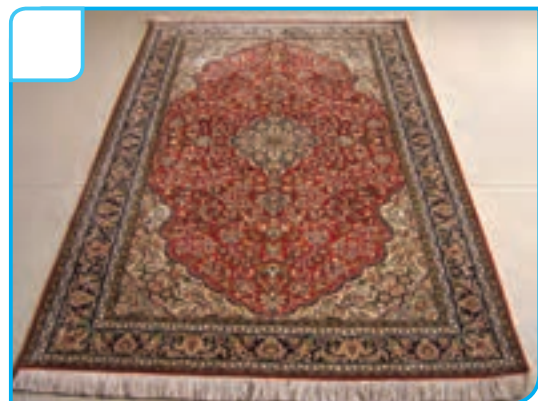
نباشد.....

ب آ



بررسی کنید

تیمم بر کدامیک از این موارد صحیح است؟



- حرف اوّل پاسخها را کنار هم قرار دهید تا به یک عبارت برسید.
- ۱- ترجمه‌ی «الله» به فارسی:
 - ۲- در تیمّم، دست‌ها را از جایی که موی سر می‌روید، تا روی می‌کشیم.
 - ۳- شهری که تیمّم بر خاک آن، ثواب بیشتری دارد:
 - ۴- در تیمّم با کف دست چپ، تمام دست راست را از مچ تا نوک انگشت مسح می‌کنیم.
 - ۵- سپس با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا نوک مسح می‌کنیم.
 - ۶- قسمتی از دست که در تیمّم روی خاک یا سنگ زده می‌شود

سپس با استفاده از عبارت به دست آمده، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ

اگر آب پیدا نکردید، پس با تیمّم کنید؛
(یعنی) صورت و دست‌هایتان را مسح کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳

تمرین کنید*

با معلّم خود در کلاس، تیمّم را کامل و به نوبت انجام دهید.

* آموزگاران محترم به این تمرین توجه ویژه‌ای مبذول فرمایند، تا تک‌تک دانش‌آموزان به تدریج در طول سال تیمّم را به خوبی یاد بگیرند.

صدای زنگ شتران را که شنید، دلش تپید!
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.
تصمیم داشت با کاروان همسفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.



خیلی زود دفتر شعر و وسایل سفر را برداشت و خود را به کاروان رساند. در مسیر کاروان نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد. روزهایی را به خاطر آورد که در مساجد، کلاس‌های آموزش قرآن برپا می‌شد. مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند؛ می‌نوشتند و می‌رفتند تا به دیگران یاد دهند؛ اما با رفتن او، دیگر مساجد شهر خالی و خلوت بود. غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده بود، زیر لب زمزمه کرد.



چند هفته بعد کاروان به خراسان رسید. شوق زیارت امام وجود دِعبِل^۱ را پر کرده بود. آفتاب به شدت می‌تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می‌ریخت؛ اما با اشتیاق فراوان کوچه‌های شهر را پشت سر می‌گذاشت. انگار پرنده‌ی کوچکی در گوشه‌ی قلبش بال و پر می‌زد. دعبل از در وارد شد و سلام کرد. امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست. دعبل از خوشحالی نمی‌دانست چه بگوید؛ به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت. در آن لحظه تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره‌ی زیبای امام خیره شد؛ حرف‌های زیادی با امامش داشت. مأمون، حاکم عباسی، امام رضا علیه السّلام را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند. بعد از مدّتی، دعبل با اشتیاق فراوان گفت: «برایتان هدیه‌ای آورده‌ام. اجازه می‌دهید تقدیم کنم؟» امام اجازه داد.

۱- یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا علیه السّلام زندگی می‌کرد و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.

و این شعر را به زبان عربی خواند:

آه رفت از یادها	درس قرآن، درس دین
داد از بیدارها	کو معلم های آن؟
خانمی مردان دین؟	پس چه شد آن خانه ها؟
مثل گل ها در زمین	صاحبانش زیر خاک
دست طوفان یک طرف	هر گلی از باغشان
لاله ای هم در نجف	لاله ای در کربلا

⋮

دعبل با شور و هیجان شعر خود را به پایان رساند.
امام رضا لبخند زد و گفت: «آیا دوست داری دو
بیت به شعرت اضافه کنم؟»
دعبل با خوشحالی گفت: «بله».



امام رضا علیه السلام ادامه داد:

مرقدی در شهر طوس^۲ یک مزار جاودان
تا رسد وقت ظهور، مهدی صاحب زمان

دعبل با تعجب پرسید: «مرقدی که در شهر طوس است، از کیست؟»
امام رضا علیه السلام پاسخ داد: «مرقد من است. به زودی شهر طوس زیارتگاه دوستان و شیعیان من خواهد شد.»

کامل کنید

واژه‌های مناسب را در گلبرگ‌ها بنویسید.

معصومه ، مشهد ، امام کاظم ، هشتم ، شاهچراغ ، امام جواد ، مدینه



۱- حرم و محلّ دفن.

۲- طوس، نام قدیم شهر مشهد است.



نقطه چین‌ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا علیه السلام از مدینه تا خراسان آشکار شود.



اگر در آن زمان در یکی از شهرهای مسیر حرکت امام رضا علیه السلام زندگی می کردی چه احساسی داشتی و چه می کردی؟ وقتی برای اولین بار امام را از نزدیک می دیدی به ایشان چه می گفتی؟ حرف‌های خود را در چند جمله بنویس.

.....
.....
.....



پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آن خط بکشید. با حروف باقی‌مانده، جمله‌ی امام کامل می‌شود:

- ۱- هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.
- ۲- دشمن برای اینکه امام رئوف* را از مردم دور کند به اجبار ایشان را از این شهر به خراسان آورد.
- ۳- دشمن امام رضا علیه‌السلام که ایشان را به ایران آورد و به شهادت رساند.
- ۴- حرم امام رضا علیه‌السلام در این شهر قرار دارد.
- ۵- نام امام اول که همنام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.
- ۶- کشوری که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد.
- ۷- رفتن به مرقد امامان و ادای احترام به ایشان.
- ۸- به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.
- ۹- مرقد خواهر امام رضا علیه‌السلام در این شهر قرار دارد.

ر	ض	ا	د	ع	ل	ی
ر	ب	ه	م	ش	ه	د
ز	ی	ا	ر	ت	ش	ت
ه	م	ا	ی	ر	ا	ن
م	د	ی	ن	ه	ن	ش
ی	ن	م	أ	م	و	ن
ح	ر	م	م	ن	ق	م

امام رضا علیه‌السلام فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد) در است.»

* رئوف: مهربان؛ یکی از لقب‌های امام رضا علیه‌السلام است.

یا علی بن موسی الرضا!
ای کسی که از بندگان خوب خدا
هستی؛ از تو می خواهیم برایم دعا
کنی که ...

.....
.....

.....
.....

.....
.....

.....
.....



ایستگاه خلاقیت

پس از شنیدن داستان «نماز باران» * آن را در قالب نقاشی ارائه کنید.

* داستان «نماز باران» در راهنمای معلم آمده است.

کودک شجاع

«خلیفه! خلیفه در راه است! فرار کنید!»
 فریادی از دور، توجّه همه را به خود جلب کرد ...
 ترس و همه‌همه‌ای میان مردم به پا شد.
 هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات خلیفه قرار گیرد.
 بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.
 مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب‌ها به آن‌ها نزدیک می‌شد.
 یک باز شکاری روی شانه‌ی مأمون بود.
 بچه‌ها با دیدن آن‌ها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.
 آن‌ها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.
 اما از میان بچه‌ها پسری سفیدپوش فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.

مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.

ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت:

«چرا تو مانند دوستانت فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»

پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن‌قدر باریک نیست تا من مجبور باشم

بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم، چون خطایی نکرده‌ام!»

پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی

را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»

پاسخ داد: «محمد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»

پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا».

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند

چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به کندی به راه افتاد. گروه

بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.



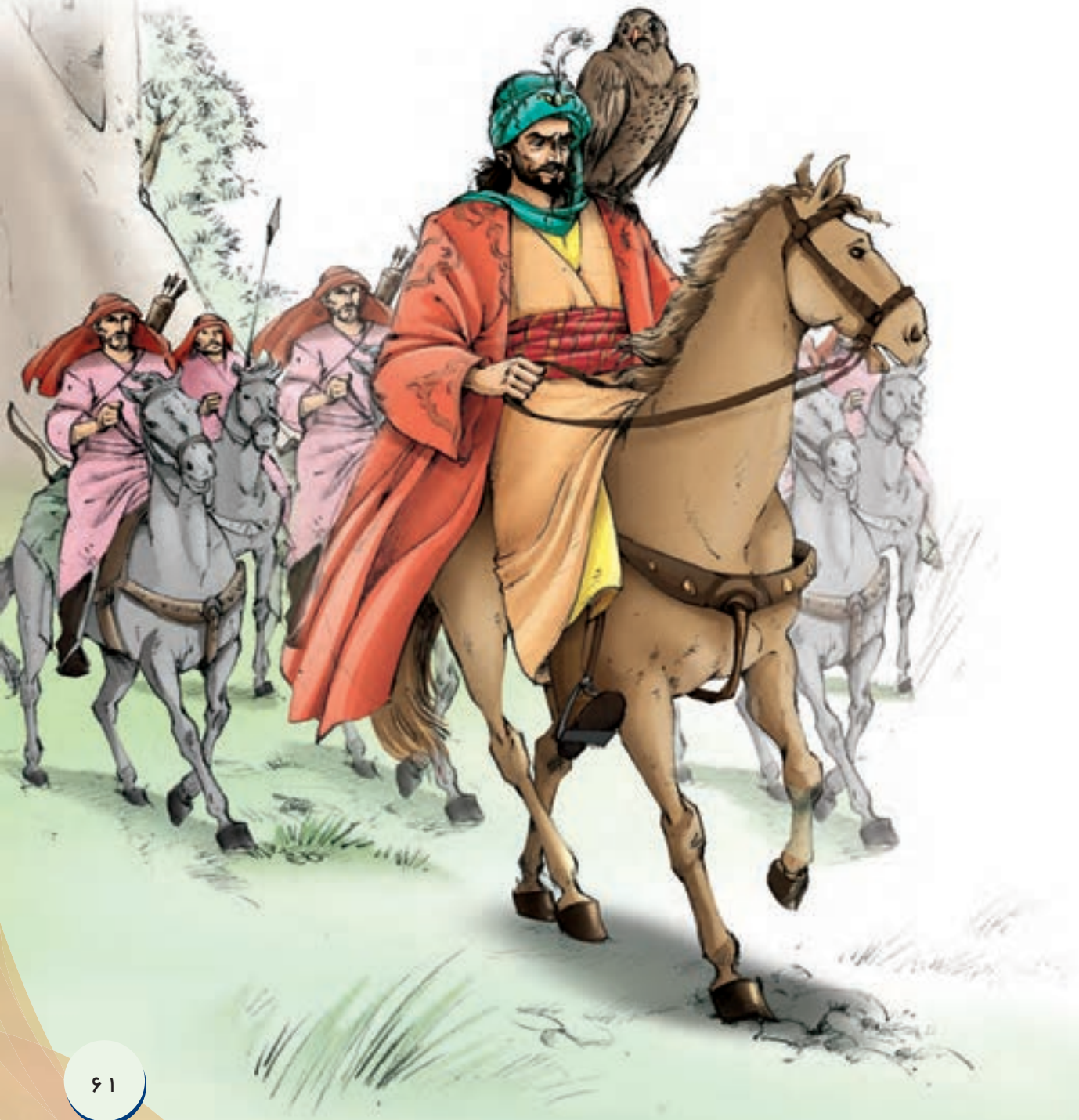
کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمد حلقه زدند.

آن‌ها دوست داشتند



کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید.





از رفتار امام جواد علیه السلام در این داستان چه چیزهایی می‌آموزیم؟

.....

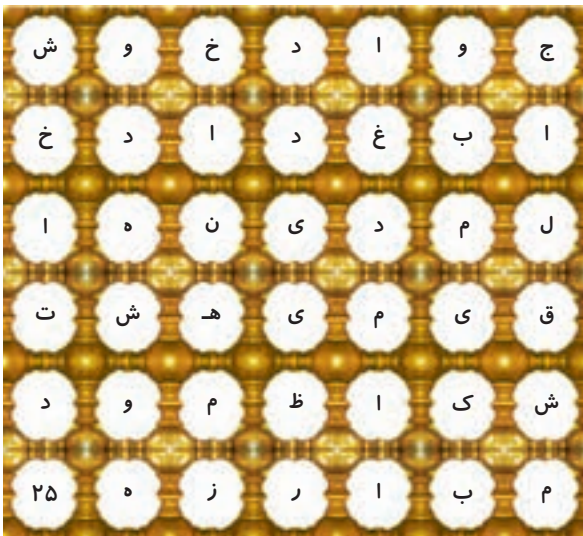
.....



بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های ایشان «جواد»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرشان «تقی» به معنای پاک است؛ در **مدینه** به دنیا آمد. در **هشت** سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، اما دانش فراوانی داشت؛ پاسخ هر سؤالی را که می‌پرسیدند، می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد علیه‌السلام را به اجبار از مدینه به **بغداد** آورد؛ اما امام از راهنمایی مردم و **مبارزه** با ظلم دست برنداشت. ایشان در سن **۲۵** سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدر بزرگش، امام موسی **کاظم** علیه‌السلام، به خاک سپرده شد.



کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده است، در جدول پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید؛ سپس حروف باقی‌مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.

امام محمدتقی علیه السلام فرمود: «همنشینی با
خوبان موجب»



لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲



آیه‌ای را که خواندیم با کدام یک از لقب‌های امام نهم، ارتباط دارد؟

اگر شما بخواهید مانند ایشان بخشنده باشید، چه رفتارهایی انجام می‌دهید؟

- نسبت به اعضای خانواده
- در برخورد با همسایگان
- به دوستان
- نسبت به خویشاوندان



ایستگاه خلاقیت

قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.



گفت‌وگو کنید

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد علیه‌السلام می‌دانید؟

روشن‌ترین شب

درس ۱۰

سحر بود و آسمان، ستاره باران!
بالای کوه در کنار «غار حرا» ایستاده بود؛
با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد؛
و در تاریکی شب، در اندیشه بود و به رفتار و زندگی مردم فکر می‌کرد...



مردم به جای خدای یکتا بت‌های بی‌جان را می‌پرستند.
مجسمه‌هایی که نه می‌دیدند؛ نه می‌شنیدند؛ نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند کاری
انجام دهند!
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند به آن‌ها در زندگی کمک کنند.
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!



دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار؛
ظلم و زورگویی، همه جا را پُر کرده بود.
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند
و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.
چه عادت‌های بد و زشتی!



محمّد در آن مکان آرام و خلوت به عبادت و تفکر مشغول بود.



در همین لحظه جبرئیل، فرشته‌ی وحی نزد او آمد
و اولین پیام خدا را برایش آورد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱

خدای مهربان که دوست نداشت مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند
و می‌دانست مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند؛
تا آن‌ها را از گمراهی نجات دهد
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و «احترام به یکدیگر» را به آن‌ها هدیه بدهد؛
محمد را به پیامبری برگزید.
همان کسی که سال‌ها بین مردم مکه زندگی کرده بود؛
و مردم جز درست‌کاری از او ندیده بودند و جز سخن راست از او نشنیده بودند
و بین آن‌ها به «امین» مشهور بود.



محمد امین (ص) از سوی خدا به پیامبری برگزیده شد؛ تا با نور قرآن، دنیا را روشن کند.
آن شب، شب بعثت بود؛
چه شب باشکوهی!

برایم بگو

چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟



بررسی کنید

در شب بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مردم هدیه کرد. هدیه‌ای که ما مسلمانان هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم:

.....

مسلمانان جهان چگونه شادی خود را در برابر این نعمت نشان می‌دهند؟ در این باره تحقیق کنید و گزارش خود را به کلاس ارائه کنید.



بگرد و پیدا کن

با این کلمه‌ها، ترکیب‌های مناسب را درست کن و ارتباط آن را با درس بگو.

.....

تلخ

فرشته‌ی

.....

دلسوز

روزگار

.....

وحی

راهنمای

.....

حرا

غار



همخوانی کنیم

مروارید که

شب بود و حمزه‌ی شب

تاریک بود و خاموش

خورشید گشته کم کم

از یادها فراموش

ناگاه مردی از نور

در قلب شب صدا کرد

با دست مهربانش

خورشید را رها کرد



آن وقت ہا کہ رویش
معنا داشت در خاک

اوبانگاہ سبزش
صد دانہ کاشت در خاک

آن شب محمد آمد
شور و سرور آورد

درباغ زندگانی
گل های نور آورد

قرار است با کمک دوستانم، برای مبعث پیامبر، جشنی برپا کنیم.

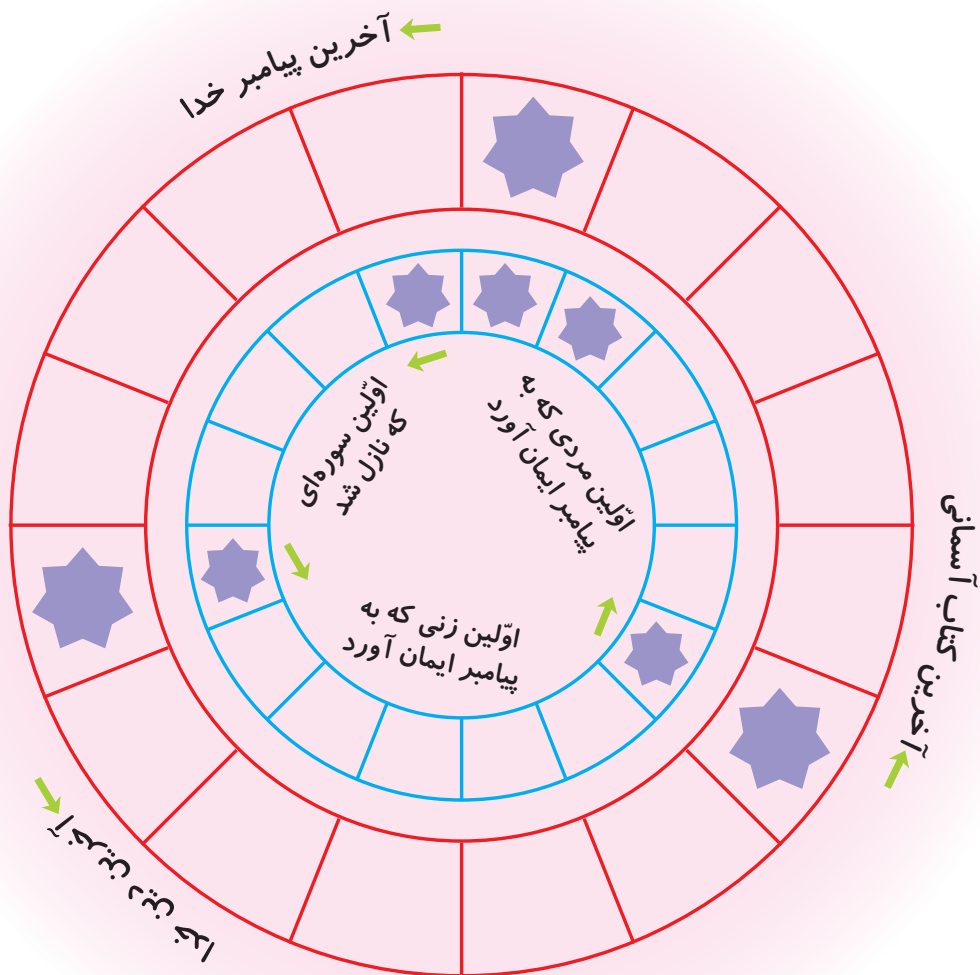
تقویم را باز می‌کنیم و روز عید مبعث را در آن پیدا می‌کنیم.

تاریخ برگزاری جشن را مشخص می‌کنیم. کارها را می‌نویسیم و وظایف را تعیین می‌کنیم.

شما هم می‌توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید؛ پس دست به کار شوید و برنامه‌های جشن خود را در این جدول بنویسید:

نام جشن ما:
محل برگزاری:
تاریخ:
مهمان‌ها:
برنامه‌های جشن:
وظایف گروه ما:





از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی تواند قدمی بردارد.
 بارها را خود بر دوش می گیرد و پیاده به راه ادامه می دهد.
 آفتاب به شدت می تابد؛ بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می ریزد؛ به سختی نفس می کشد
 اما همچنان با اراده بیابان را پشت سر می گذارد.
 خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛ سپاهی که برای مقابله
 با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می رود.



در گوشه ای از آسمان، ابری می بیند.
 - «خدایا! تو را شکر می کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر ...!»
 راه خود را به سوی آنجا کج می کند. به محلی می رسد که مقداری آب باران در آن جمع شده است؛
 آبی زلال و خنک!
 دستانش را پُر می کند؛ آب را به لب های خشکیده اش نزدیک می کند اما ناگاه به یاد چیزی می افتد.
 آب را با دقت در مشکی که به همراه دارد، می ریزد و حرکت می کند.



مدت هاست که پیاده راه می رود؛ خسته و تشنه تر از قبل است.
 ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می افتد. اشک شوق از چشمانش سرازیر می شود؛ گام هایش را

* نام این درس توسط دانش آموزان تعیین می شود.



سریع تر برمی دارد.



سپاهیان از دور شَبَحی^۱ را می بینند.

—: «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می آید».

—: «خدا کند ابوذر باشد!»

شیخ نزدیک و نزدیک تر می شود؛

یکی از سپاهیان فریاد می زند: «او ابوذر است. ابوذر می آید».

پیامبر لبخند می زند.



پیامبر خدا به استقبالش می آید.

بارها را از دوش او می گیرد.

ابوذر از شدت خستگی و تشنگی، بی حال

بر زمین می افتد.

—: «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی

تشنه است».

لب های خشکیده اش باز می شود و با

صدایی ضعیف می گوید: «نه! لازم نیست

آب همراه دارم!»

—: «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟»

—: «بله ... در آن مشک ... آب گوارایی

است...».

—: «پس چرا از آن ننوشیدی؟»

—: «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشند؛

صبر کردم تا ابتدا ایشان از آن بنوشند...».

و از حال می رود.

سپاهیان بَهِت زده^۲ به ابوذر نگاه می کنند.

لبخندی پر معنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.

۱- شیخ: سایه

۲- بهت زده: شگفت زده



رفتار ابوذر، نشانه‌ی چه چیزی بود؟

کامل کنید

حدیث زیر را با دقت بخوانید:

رسول خدا فرمود: سه کار است که باعث می‌شود محبت دوستانت به تو زیاد شود:
وقتی آن‌ها را دیدی سلام کنی؛
وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛
آن‌ها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.

با توجه به مفهوم حدیث بنویسید شما برای دوستانتان چه کارهای دیگری انجام می‌دهید تا دوستی شما بیشتر شود؟

عیادت هنگام بیماری

.....

.....

.....

.....



پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که انسان‌های خوب و مؤمن در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

دوست مؤمن

- ۱-
.....
- ۲- پشت سر ما عیب جویی نمی‌کند.
.....
- ۳-
.....
- ۴- عیب ما را بزرگ و کوچک نمی‌کند.
.....
- ۵-
.....

آینه

- ۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان می‌دهد.
.....
- ۲-
.....
- ۳- عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید و داد نمی‌زند.
.....
- ۴-
.....
- ۵-
.....



در گروه‌های دو نفره به این سوالات پاسخ دهید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....
.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....
.....

حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا تو درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟

در این باره با هم گفت‌وگو کنید.



دوستان شما چه ویژگی‌ها و صفات خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

.....

آیا می‌دانی تمام این صفت‌هایی که برای دوستانت نوشتی، صفت‌های خودت هم هست؟! شاید بگویی من که بعضی از این صفت‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟

برای پاسخ به این سؤال درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بنویس.

پس آنکه بگویم که تو کیستی

تو اول بگو با کیان زیستی

.....

.....

.....



تدبّر کنیم

لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید) ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸



این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.



ایستگاه خلاقیت

با خطّ خوش یک جمله‌ی به یاد ماندنی از آموزگارت درباره‌ی دوستی بنویس.

.....



با خانواده

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «دوست خوب نعمت است.»
با اعضای خانواده‌ی خود گفت‌وگو کنید؛ چرا پیامبر اسلام، دوست خوب را نعمت معرفی کرده است؟

روزی برای تمام بچه‌ها

درس ۱۲

آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید. شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. سردترین روزهای پاییز بود. چند دقیقه به آخر زنگ مانده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچه‌ها ایستاد.



بچه‌ها دیروز همگی
غذا خوردید؟



معلوم است که خوردیم! خانم
اجازه، منظورتان چیست؟



فکر می‌کنید همه‌ی بچه‌های
دنیا هر روز غذا می‌خورند و
سیر می‌شوند؟

بله؛ بسیاری از
کودکانِ آواره و
جنگ‌زده در سراسر
دنیا گرسنه می‌خوابند.

مگر ممکن است کسی
غذا نخورد؟



اجازه خانم!
مادر بزرگم می‌گوید، بعضی
کودکان در کشورهای فقیر
غذای کافی برای خوردن
ندارند.

راستی بچه‌ها! دیشب شما
راحت خوابیدید؟



بله...!



کودکان بسیاری،
خانه ندارند و شب‌ها
زیر پل‌ها، کنار خیابان‌ها
و در پارک‌ها
می‌خوابند.

عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟
خطری شما را تهدید نکرد؟



بچه‌ها با
کنجکاوی پرسیدند:
چه خطری؟



بچه‌های زیادی دیشب
از شدت صدای گلوله و
انفجار و هواپیمای جنگی
خواب نداشتند و تا صبح
بیدار ماندند و از ترس
لرزیدند!

اجازه!
مثل کودکان فلسطینی که
روزها و شب‌ها آرامش
ندارند.



بچه‌ها! دوست دارید روزی بیاید
که همه‌ی کودکان دنیا شب‌ها بدون
گرسنگی و نگرانی و با آرامش بخوابند؟

بچه‌ها با خوشحالی سرهایشان
را تکان دادند.
- ای کاش چنین روزی بیاید!



خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: «بچه‌ها! روزی که امام مهربان ما ظهور کند، دوران ستمگران به پایان می‌رسد و همه‌ی بچه‌های دنیا در آن روز زیبا، شاد و خندان هستند. ما برای آمدن مهدی موعود^۱، که خدا و پیامبرش، مژده‌ی آمدن او را به ما داده‌اند، دعا می‌کنیم و هرگاه نام آن حضرت را به زبان می‌آوریم، می‌گوییم: عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ، یعنی خدا ظهورش را نزدیک گرداند، زیرا آن حضرت با خود هدیه‌هایی می‌آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می‌شود».

۱- موعود یعنی وعده داده شده



حضرت مهدی عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟



هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟



بررسی کنید

مردم با یکدیگر
.....

دنیا
.....

بدی‌ها
.....

وقتی امام زمان عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ
ظهور کند...



تدبّر کنیم

خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده داده است:

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید باطل نابودشدنی است.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱

به نظر شما چه ارتباطی میان این وعده و مفهوم این آیه وجود دارد؟



دعا کنیم

برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟ آن‌ها را در چند سطر بنویسید.

.....

.....

.....

برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....

منظرم که گل دهد
درخت آرزوی من
تشنگ و تازه تر شود
تام رنگ و بوی من

منظرم که پر کند
کلاغ ظلم و دشمنی
تام زندگی شود
پر از امید و روشنی

منظرم و می رسی
به شهر ما، به داد ما
ای که همیشه می تپد
قلب ما به یاد ما

همدی وجدی صدر

منظرم تا برسی
مرا ز غم رها کنی
زمین خسته را پر از
محبت و صفا کنی



روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدرم و خویشاوندان مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است.»

من و نجمه و هدی کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی او را دوست داریم.



خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می‌کند.
زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.
دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم؛ اما خبری نشد.
حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.
پدر کمی محکم‌تر به در کوبید!
– «آدم!» ...

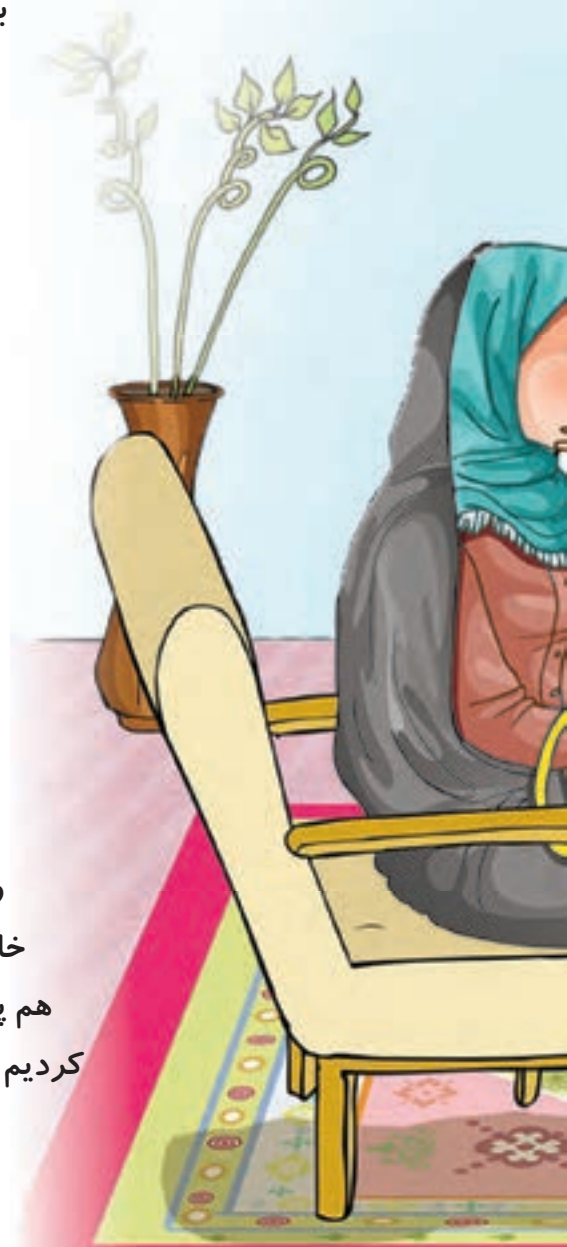
صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.
وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده‌اند.
صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا
آوردید!»

با دست‌های پر چین و چروک و با چشم‌های شاد، یکی‌یکی ما را
نوازش کرد و بوسید و با همه احوال‌پرسی کرد.
داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتب بود.
دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.
خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید
پشت در ماندید. مدتی است شنوایی من کم شده و زنگ در
هم خراب است. دوست داشتم به دیدارتان بیایم؛ اما هوا
سرد است و من هم نمی‌توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی
خوشحال شدم!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!
خاله نرگس خاطره‌های جالبی از فرزند شهیدش تعریف کرد
و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان
گفت.

پدر زنگ خانه را تعمیر کرد. مادرم هم به خاله قول داد تا او را
پیش یک پزشک ببرد.
وقتی به خانه برگشتیم به مادرم گفتم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی
خاله نرگس رفتیم.»

هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک
کردیم و مشکلش را برطرف کردیم.



با توجه به داستان «خاله نرگس»، درباره‌ی موارد زیر با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

- بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان
- یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.
- کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

کامل کنید

پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله‌ی رحم) بسیار سفارش نموده‌اند. در اینجا برخی از سخنان ایشان را با هم می‌خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان‌ها بیابید و در جای خالی بنویسید.

* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می‌روند و از حال آن‌ها جویا می‌شوند، دوست دارد و اخلاق آن‌ها را می‌کند.

* وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، دل‌های ما به هم نزدیک و قهرها به تبدیل می‌شود. صله‌ی رحم، انسان را شاداب می‌کند و به او می‌دهد.

* رفت و آمد با خویشاوندان موجب زیاد شدن و جسم می‌شود.





پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«یکی از بهترین کارها، دیدار خویشاوندان است. هر کس به دیدار خویشاوندان برود، خدا به او پاداش زیادی می دهد.»

به نظر شما دیدار خویشاوندان، چه فایده‌هایی دارد؟



فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می نویسی؟

۱ - همه باید هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲ -

۳ -

۴ -

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می رویم، باید چه کارها و آدابی را رعایت کنیم؟

۱ - سلام کردن به بزرگ ترها.

۲ -

۳ -

۴ -



خدایا! کمک کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.

خدایا! یاری ام کن تا با آنان مهربان باشم و اذیتشان نکنم.

خدایا!

.....

اولین بانوی مسلمان

بچه‌ها سلام!

من کوه نور هستم؛ معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان. کنار مکه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده اید. این غار درون من است. من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم درباره‌ی بانوی بزرگ مکه است.



او یکی از ثروتمندترین زنان مکه بود؛ خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مکه که بت پرست بودند، خدای یکتا را می پرستید.

با اینکه ثروتمندان مکه خواستگار او بودند، او با پیامبر اسلام ازدواج کرد.

دشمنان خدا از این کار خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی ها حتی به او سلام نمی کردند، اما او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می کرد.

این بانوی بزرگ، در برابر تمام سختی ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

پیامبر بارها از دامنه‌ی من بالا می آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می کرد.

این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله بار آب و غذا از مکه به طرف من می آمد.

با عشق به پیامبر، خود را از دامنه‌های من بالا می کشید و به نزد او می رفت.

شیب من تند است و صخره‌هایم تیز و قامت بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است اما او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد.

هنگامی که پیامبر خدا در کنار کعبه نماز می خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می ایستادند.



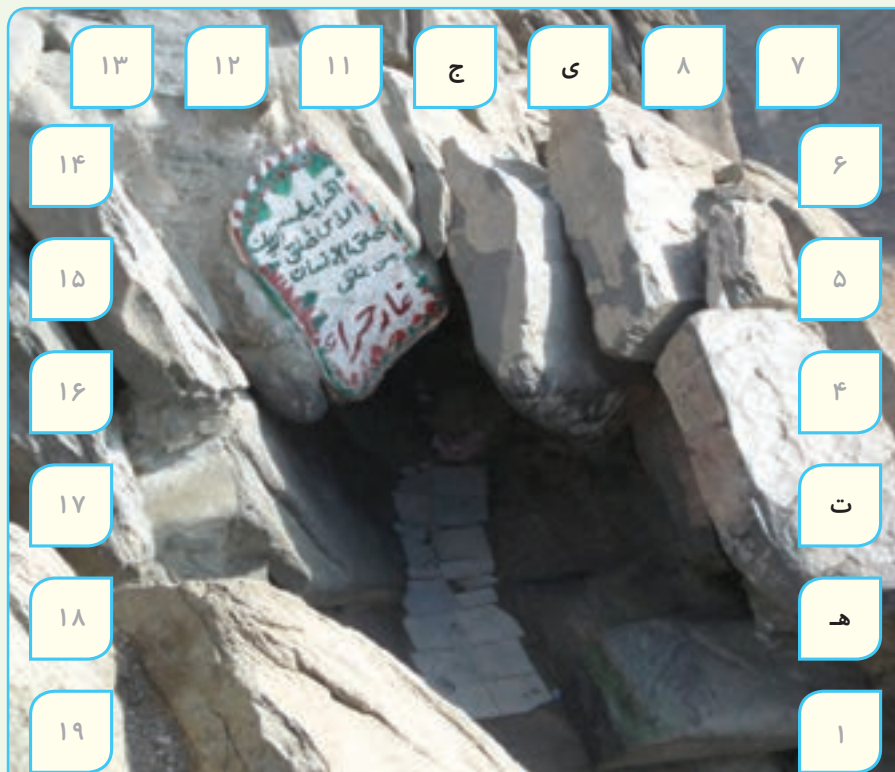
او اولین بانوی مسلمان است.
روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدتی بعد خداوند، فاطمه را به او و همسرش بخشید.
دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آن‌ها را از آب و غذا محروم کردند.
این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی زندگی می‌کردند.
او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمل کرد و همه‌ی ثروتش را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.
پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.
چهره‌ی خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار را هرگز از یاد نخواهم برد.

برایم بگو

خداوند چه نعمت‌هایی به حضرت خدیجه بخشیده بود؟
به نظر شما بهترین این نعمت‌ها کدام بود؟

- پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب اعداد بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.
- ۱- حضرت خدیجه، اولین مسلمان است. (۶-۱۴)
 - ۲- برخلاف بیشتر مردم مکه، که بت پرست بودند، حضرت خدیجه یکتا را می‌پرستید. (۷-۸-۵-۱۶)
 - ۳- حضرت خدیجه با و استقامت در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمل کرد. (۱۵-۱۷-۴)
 - ۴- حضرت خدیجه، نسبت به پیامبر بسیار و فداکار بود و هرگز از یاری پیامبر دست برنداشت. (۱۸-۱۱-۱۲-۱-۱۳-۱۹)

پیامبر اسلام می‌فرماید: «به خدا قسم، پروردگار نکرد. وقتی همه به من کفر می‌ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمک شتافت.»





ایستگاه فکر

حضرت خدیجه سلام الله علیها چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را این اندازه دوست داشت؟

حمایت وقتی که پیامبر و یارانش
در رنج و سختی زندگی می‌کردند.

مادر شایسته‌ی
.....

.....
.....

بهترین وقتی که یاران
پیامبر اندک بودند.



بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلماتی قرار داده شده است. از بین آن‌ها چهار کلمه را انتخاب و ارتباط آن را با داستان «اولین بانوی مسلمان» بیان کنید.

م	پ	ح	ن	و	ر	و	ن
ک	ی	ک	ر	ی	ا	ا	ف
ه	ا	ع	ا	ا	س	م	د
ت	م	ب	ی	ب	ل	س	ا
د	ب	ه	م	ط	ا	ف	ک
ا	ر	ژ	ا	ا	م	م	ا
ب	ن	ل	ن	م	ا	ز	ر
ع	ر	ب	س	ت	ا	ن	ی

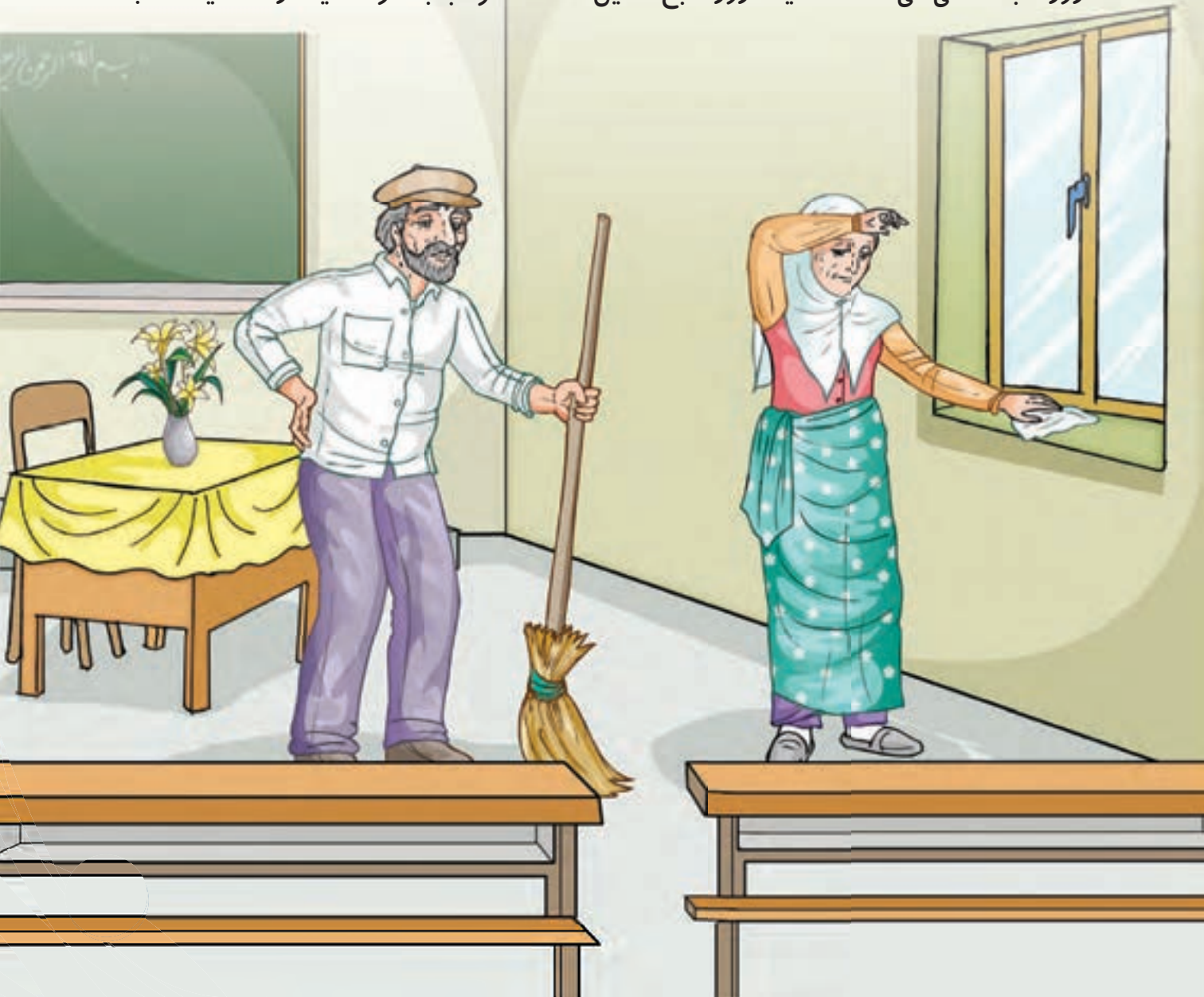
.....

.....

.....

.....

چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می داد.
 توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله کوکب پا به پای او زحمت می کشید،
 اما باز نمی توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.
 مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.
 خیلی نگران بود.
 - خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند؛ اگر این خانه ی کوچک را از من بگیرند؛ با دست
 خالی کجا بروم؟
 نمی دانست چه باید بکند؟ بنده ی خدا خانمش هم خیلی غصه می خورد.
 روزها به سختی می گذشت تا یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا



خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آن‌ها هم تمیز و جارو شده بودند!
- «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟»

نگران شد!

- «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است تا من نفهمم؟»

وقتی ماجرا را به همسرش گفت او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست». بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است؛ اما متوجه نشدند. صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست! مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای با لباس ساده، آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

- «پسر جان اسمت چیست؟»

- «عبّاس بابایی!»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

- «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست».

- «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند».

برایم بگو



از کار خلبان قهرمان، شهید عبّاس بابایی چه آموختید؟

.....



بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آن‌ها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید.
من امروز



پای دوستم شکسته است و با عصا به مدرسه
می‌آید. من



دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است.
من



گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن از امام علی علیه السلام با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می رفتم . دست هایم یخ کرده بودند.

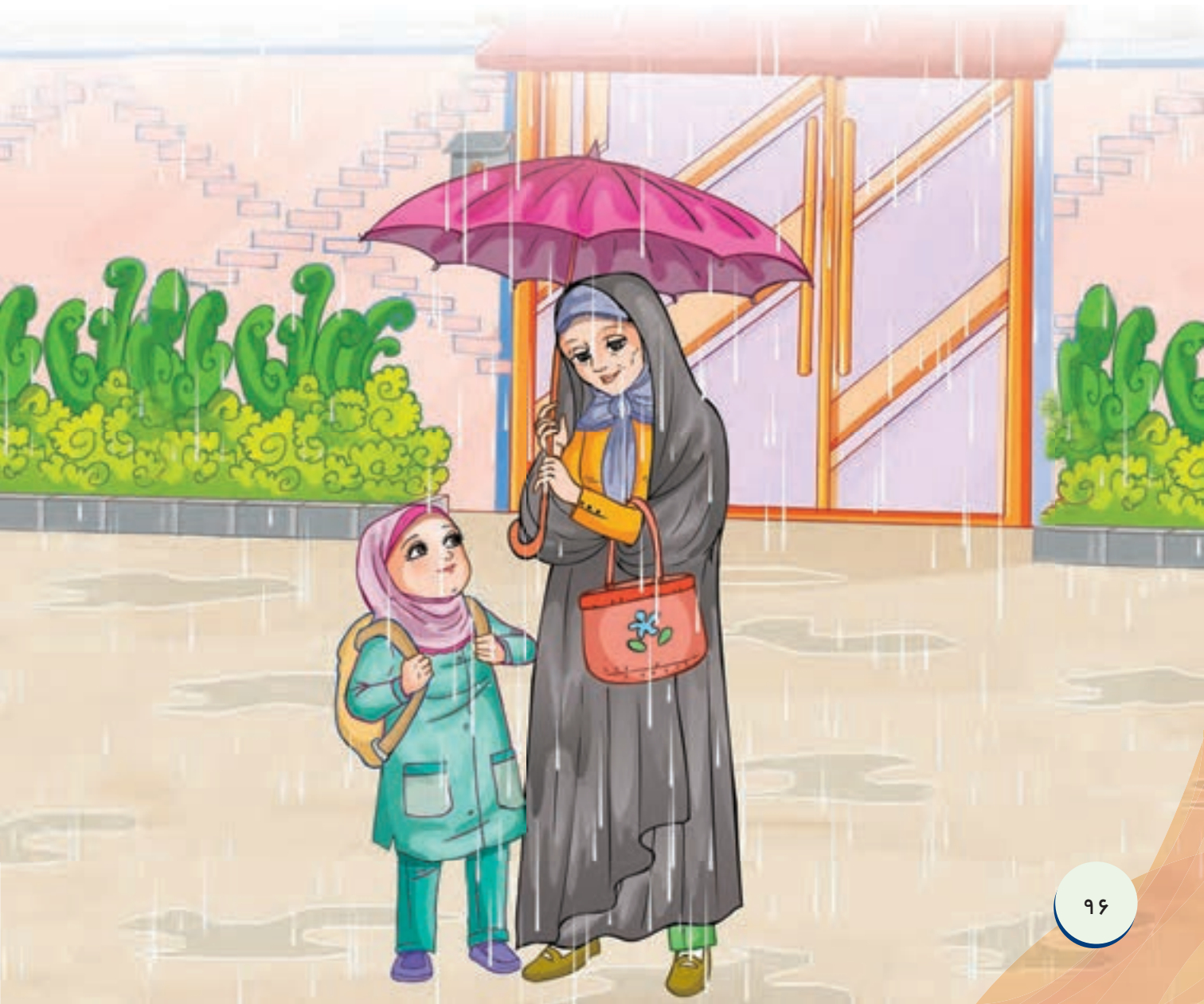
باران، کم کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه ها می گذشتم.

قطره های باران به صورتم می خورد و بیشتر سردم می شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی

دقت کردم، دیدم خانمی چتر خود را بالای سرم گرفته است.

صورت مهربانی داشت. به او سلام دادم و او هم با لبخند جوابم را داد.



خانم مهربان تا درِ مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.
با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی درِ مدرسه آمده بود. چه خانم مهربانی!

وقتی مهربانی آن خانم را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم



ایستگاه فکر

داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی پایان آن را کامل کنید.

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.
همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.
پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود، تا در این هوای سرد زمستانی بپوشد.
یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی خود را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های خود به مدرسه می‌رود!



وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: علی جان! چرا بارانیات را نمی‌پوشی؟!
علی سرش را پایین انداخت و گفت: من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.
مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به یک بهانه به دوست علی هدیه کرد.
از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.



آدم‌های موفق و بزرگ مانند سردار شهید علی صیادشیرازی، در
کودکی هم

تدبّر کنیم

أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

چه ارتباطی میان این آیه و داستان‌هایی که خواندید وجود دارد؟

* خاطره‌ای از کودکی سردار شهید علی صیادشیرازی

باز هم برنده شد!
تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.
هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب تلایى من جلو بزند!»
احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی جالب است؛ تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی تلایى‌اش زیر نور می‌درخشد!
نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب تلایى!
خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.



عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش در خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.
– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»
هیجان زده شدم.
– «برای چی؟»
– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدت پیش تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»
خداحافظی کرد و رفت.
چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:
«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را بیاور.»
با شور و شوق بسیار سوار شدم.
عجب دوچرخه‌ای!
چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در این لحظه مادرم وارد کوچه شد.



— «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»
هیجان زده چرخ جلوییش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»



صبح پنجشنبه ...

— «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
— «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»
— «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای تا آن را به دیگران هم بدهی؟»
با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»
رضا لبخندی زد.
— «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»



عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم.
مادرم پنجره را باز کرد:

— «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را
برایش ببر.»

— «بعد از شام می‌برم!»

مادرم با تعجب نگاهم کرد.

— «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه
را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»
از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن
بازی کنم.

با خودم فکر کردم

.....



● حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

تدبّر کنیم

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸

با توجه به داستان درس به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

.....

.....

.....

حالا فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بودند؟

● وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.

● ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود برای یادگاری چند جای آن گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.

● سینا و سعید، اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.

● مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست؛ در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.

● لایلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند؛ اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر خود شد که این کار را فراموش کرد.



ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، باید چه کار کنیم؟



بررسی کنید

معلم ما دانش آموزان کلاس را به گروه‌های پنج نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. معلم به سمت من می‌آید، خم می‌شود و جمله‌ای را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید؛ این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!*



گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟



دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش باز گردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌گونه که قرض گرفته‌ام به او باز گردانم.
کمکم کن تا ...

* آموزگاران محترم برای اجرای بهتر این فعالیت به راهنمای معلم مراجعه کنند.

پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم. هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد. یکی از آن‌ها تصویر جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد و صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت: «این آقا، اولین معلّم من است و این عکس روز اردوی ماست. وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.» پرسیدم: «اسم ایشان چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت: قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا. من به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.» پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟» پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند. چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم. انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم و اتفاقاً پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیزاست. پیامبر خدا می‌فرمایند: «به کسی که از او دانش می‌آموزید، احترام بگذارید.» من گفتم: «من هم می‌آیم؛ خیلی



دوست دارم او را ببینم». روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی با چادر گل‌دار در را باز کرد و گفت: «بفرمایید!» وای چه جالب! خانم بهاری بود! – «سلام خانم!» خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت. – «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانهای ما را چگونه پیدا کردی؟ بفرمایید!» شگفت زده شده بودم! داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط قدم می‌زد. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت. او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوال‌پرسی کرد و بعد دست روی شانهای پدرم گذاشت و به خانم بهاری گفت: «این آقا که به دیدار من آمده است، دانش‌آموز من است.» خانم بهاری هم دست روی شانهای من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز من است.» آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانهای ما امروز مدرسه شده است. مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»



بهترین راه تشکر از معلم چیست؟

کامل کنید

جاهای خالی را با استفاده از کلمات مناسب کامل کنید:

پاسخ

سکوت

محبت

قوی

بلند

احترام

بزرگ

امام سجّاد علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر تو این است که او را
بشماری و به او بگذاری.»

امام علی بن الحسین علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که
زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال
می کند، تو ندهی.»

امام زین العابدین علیه السّلام:
«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم
..... کند.»

امام چهارم علیه السّلام:
«وقتی معلّم صحبت می کند، کنید
و خوب به حرف هایش گوش کنید.»

شما به کدام یک از این وظایف عمل می کنید؟

و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آنها را تربیت کند و به آنها قرآن و

دانش بیاموزد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴

این سخن از امام خمینی (ره) را بخوانید.

معلّمی، شغل انبیاء است.

معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟

کار پیامبران چیست؟

چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

ایستگاه خلاقیت

با خطّی خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبّت‌آمیز از آنها تشکر کن و بهترین خاطره‌ای که از آنها داری را برای دوستان خود تعریف کن.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

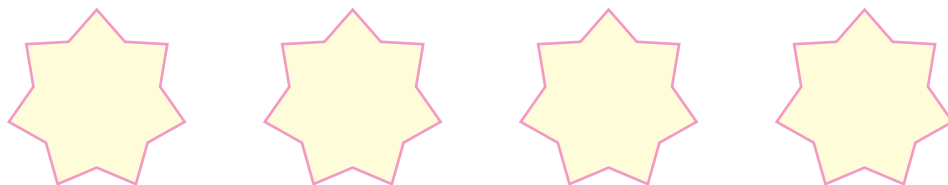
مثل مادر

سلام ای یار و غم خوار قدیمی
 مرا پرواز دادی چون کبوتر
 به سوی آیه های نور و قرآن
 من از چشمان تو دیدم خدا را
 تو راه انبیا را می سپاری
 مرا در سایه می لطفت نگه دار

سلام ای با من و گل های صمیمی
 دو دستم را گرفتی مثل مادر
 مرا بردی به باغ سبز ایمان
 من از دست تو نوشیدم و فارا
 کلید کنج دین در دست داری
 معلم از تو، مسم سبز و پر بار

با خانواده

با کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا فداکار را که می شناسید در ستاره های زیر بنویسید.



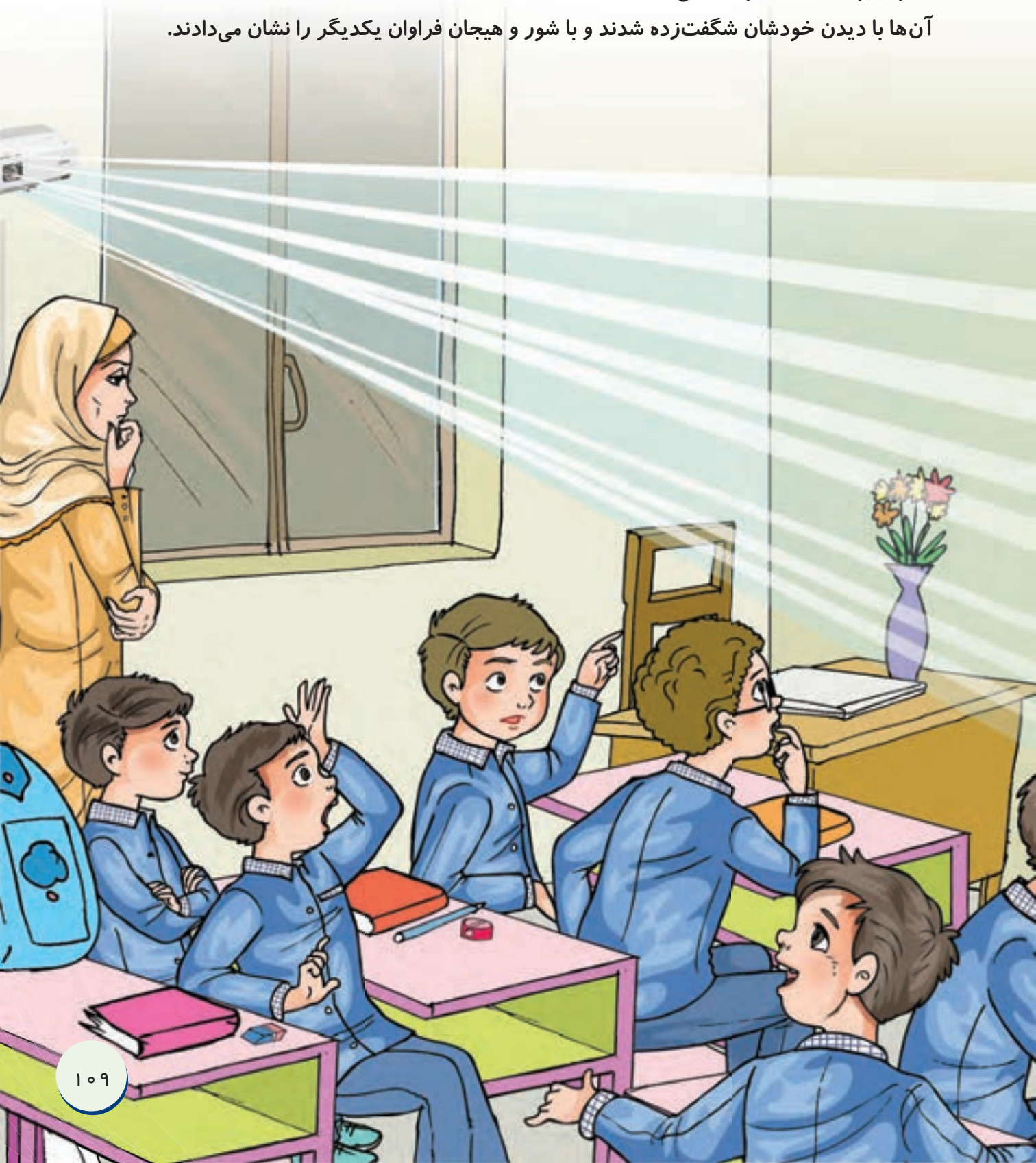
بچه‌ها تازه در کلاس حاضر شده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم برایتان فیلمی از بازدید باغ پرندگان نمایش دهم». بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. بهتر است قبل از آن، همه‌ی شما این فیلم را ببینید».



با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...



تصویر بچه‌ها روی دیوار کلاس افتاد.
آن‌ها با دیدن خودشان شگفت‌زده شدند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند.



فیلم زمان ورود بچه‌ها را به باغ نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله. چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آن‌ها سُرخورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک به او با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان دوان به سمت او آمد و دست او را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر او را بکند! یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکه‌ای پوست هندوانه انداخت و قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیر کردن در گلو همان! قوی سفید با هزار بدبختی توانست آن را از گلوی بیرون ببرد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند.

دوربین، گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه با یکی از دوستانشان، که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آن‌ها به سمت آب‌خوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. گوشه‌ی دیگر نیز چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آن را روی زمین می‌انداختند. صحنه‌ها یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد.

همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!





بعد از پایان فیلم، معلم رو به بچه‌ها کرد و گفت:

«بچه‌ها! این تنها یک فیلم از یک ساعت حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند و در آن اتفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد. فراموش نکنیم اتفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حساس‌تری هست که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهد شد.»

در این هنگام معلم به سمت تابلو رفت و روی آن نوشت:

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ

نگاهبانانی و الامقام بر شما گمارده شده که اعمالتان را می‌نویسند و می‌دانند شما چه می‌کنید.

سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۱۲-۱۰

برایم بگو

منظور معلم از دوربین‌های دقیق‌تر و حساس‌تر در داستان درس چه بود؟



بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟ فرشتگان خدا چطور؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتفاقات در برخی جاها را نمی‌توانند ثبت کنند.
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.



تدبّر کنیم

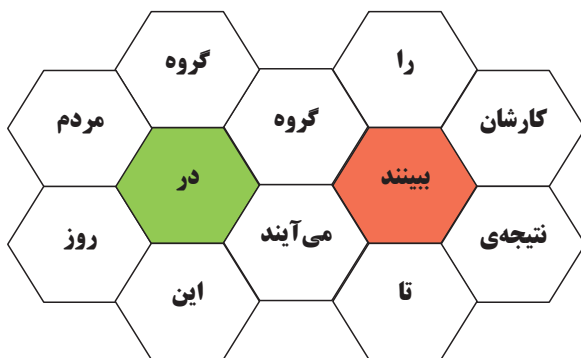
أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي

آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟!

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴

حالا که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم می‌گیرم که

.....



کامل کنید

برای کامل کردن ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ سوره‌ی زلزال، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید.

.....

..... تا هر کس ذرّه‌ای کار خوب انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند و

هر کس ذرّه‌ای کار زشت انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند.

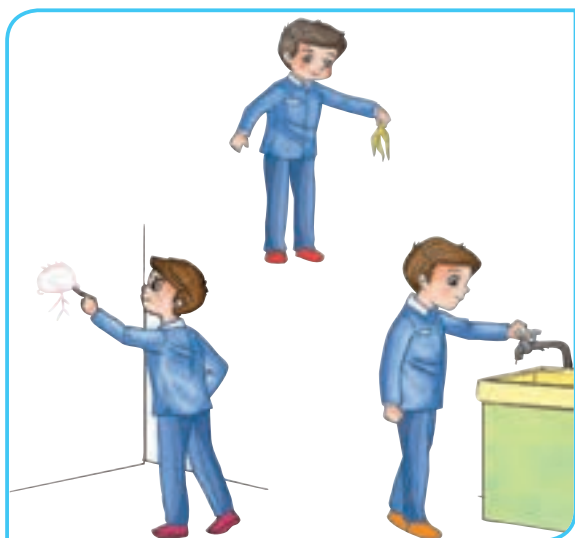
سوره‌ی زلزال، آیات ۸-۶



بین و بگو

به این تصاویر دقت کنید.

این تصاویر به چه کارهای خوب و بدی اشاره می‌کند؟



میان آیاتی که خواندید و این تصاویر چه ارتباطی است؟



ایستگاه فکر

اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می‌کنید؟ چرا؟



با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی در ارتباط با موضوع درس را که در کتاب قرآن خوانده‌ای، پیدا کن و با ترجمه‌ی آن بنویس.

.....

.....

.....

ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و پنج نفر از دیگر دوستانم را خواند و در جمع تمام بچه‌ها اعلام کرد: در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشتند. یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.



ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آن‌ها خیلی خوشحال شدم. حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است. پدرم می‌گوید: خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به موقع به آن‌ها آب دادیم. اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید. خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ، هدیه‌های توست.



ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زمینِ عمویم، زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشد.

چقدر گندم‌زارش زیبا و تماشایی است!

عمویم چند ماه زحمت کشیده است؛ زمینش را شخم زده، بذر پاشیده، آبیاری کرده، سم‌پاشی کرده

و شب و روز تلاش کرده است.

خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!
از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای،
سپاسگزارم.

از اینکه می‌توانم کارهای خوب انجام دهم؛
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم
و دیگران احترام بگذارم؛
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو
همه‌ی کارهای مرا می‌بینی
و در جهان آخرت به اندازه‌ی
تلاشم، به آن‌ها پاداش
می‌دهی.

من نتیجه‌ی کارهای خوبم
را در آنجا می‌بینم.
همان‌طور که موفقیت‌م را
دیدم،
گل‌های زیبا و رنگارنگ
باغچه‌ی حیاط را دیدم
و عمویم خوشه‌های
طلایی‌رنگ گندم زارش
را دیدم.





هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟ با توجه به آن‌ها، ترجمه‌ی آیات را کامل کنید.

روز قیامت روزی است که:



وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِسِْرَةٍ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۴

وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲

برخی چهره‌ها، هستند. و برخی چهره‌ها، هستند.

به نظر شما هر کدام از آن‌ها چه کارهایی در دنیا انجام داده‌اند؟

.....

.....

.....

.....

در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ آمیزی کن.

ناشکری	اذیت کردن دیگران	تنبلی		دعوا کردن	دیدار نکردن از خویشاوندان			
		خشم	احترام به همسایه		بدرفتاری	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی
مسخره کردن دیگران	صرفه جویی	حسادت	بداخلاقی	قرآن خواندن				
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	ناامیدی	صدقه دادن	بخشش و گذشت	زود عصبانی نشدن	احترام به پدر و مادر	کمک به دیگران		
	احترام به معلم			خوش قولی			دروغ	صله‌ی رحم
بی نظمی	حقّ دیگری را خوردن	اسراف	خودخواهی	تهمت	نماز خواندن			
بی ادبی						بی حوصلگی		

آفرین! حال که تو این گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!

دعا کنیم

پروردگارا!
 ای که دنیا را کشتزار آخرت قرار داده‌ای،
 حرکت اعضایم
 نگاه‌های چشمانم
 و کلمه‌های جاری بر زبانی را
 در مسیر کارهای خوب قرار بده
 تا با کشت عمل صالح، خوشبختی و بهشت را در آخرت درو کنم.
 خداوندا!

برگرفته از کتاب «یاد شیرین دوست»
 نوشته‌ی آقای ناصر نادری



معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵.۳۶۳ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دفترتالیف کتاب های درسی ابتدایی متوسط نظمی